

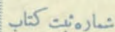
خطی - فهرست شده

۸۸۳

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۳۸۱

1 (19)



۱۳۷۳۳

Mr

ملاحظات

کتاب معجزات

مؤلف

موضوع

تاریخ و قصیدہ

۸۴۴

2

555

خطی، فهرست شده

۸۸۳

445

سراسر
معا

۱۳۱۳

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب معینیت
مؤلف
موضوع

شماره ثبت کتاب
۱۳۷۳۳
۸۸۳

۱۳۸۱

۸۸-
۱۳۸۱

۸۸۳

۸۸۳

بسم الله الرحمن الرحيم و بختی
الف نیست حد خامه از نام الله و هم زون باید زبان و اگر
 از خامه که مسای الف است در لفظ الله اسم خوشتر مرگاه
 بخت نشود و فاسطاط باید **الرحمن** نیست دل حرم سها لرب
 حرفی از نامش بدید باید مگر نیست تحلیل یافته یعنی فی که است
 دل شود و قول او که گفته است سها رالب لفظ سها تحلیل
 یعنی حرم هم دل شود که حرم کرده و آن رالب باشد یعنی لب حرم
 بری تبدیل باید و حرفی از نامش گفته و نون اراده نموده **الرحمن**
 و ج نامش مرطرف دری نشانند جو سه فروزد و بنجد و بنامند
 یک طرف لفظ و ج که مسای وال است از واسم اراده کرده
 حرکت دری بنفشانه می خیزی حرفی است فاسطاط کند که مسای وال است
 و یک طرف دیگر که مسای جیم است از واسم اراده کرده دری
 بنفشانه یعنی نقطه بند از مقصود و بصول شوند و **الملک**

در دلی کار و رده سوی وی گذار کرده پنهان و رنج شامو
 در و یک تحلیل و ترکیب یافته یعنی در و که الم است لکن
 آورده و قول او که گفته است سوی وی گذار یعنی با
 اسقاط کن **الف** و **س** خالق بی اول و بی آخر است
 مصر او بر جمله اشیا ظاهر است مرگاه خالق بی اول باشد که
 خاست و بی آخر باشد یعنی آخر او که قافست بی باشد که دو
 و از مدرس اراده کرده مقه آه **السلام** مصر او از رخ
 نقاب انداخته مصر او مصره ولی سر باخته از مدرس اراده
 کرده مرگاه از سر سوی او دل سرباز و یک سوار لفظ با
 مسای با ساقط شده و از یک لفظ وال را اسقاط کند
 مسای لام باشد که از واسم مراد است مقه **المؤمن** دل دین
 رده تا بر دوی از و از قدم تا فرق شد دوی از و مرگاه
 از که من است قدم باشد و اما که الی است سر باشد الی من شود

مره کاه یا تبدیل یا بدو مقام **المؤمن** نامه نایده در این تمام
کی شود موسی صفت عالی مقام نامیده شود و چون
اصطفا یا بدو در لفظ این در آید مقام **الغیر** زوره بخوبی که
شود از مقام ماه و مهر آخر بخوبی مره کاه از مقام ماه و
شود که لام و عین است و اضا که مسمای زیت است از مقام
خوسته چون باخو و باشد معنی با مسمای زی باشد مقام **طلب**
بر جبال از ذره کم است کاه شد کبی که از ان شد بر جبال
جبال تحلیل یافته معنی بر لفظ جبال و در لفظ از ذره کم لفظ
کم باشد مقام **التکبر** دل سلامت خواهی از جبال من که در آن
بگوشت بخون سلامت تحلیل یافته معنی دل سلا که اس است از جبال
که این است است خواهد و دل که سر که این است تبدیل یا بدو مقام
الخلق دل ترقی یا بدو از اطلاق خوش دل ز خلق خوش بر اوج
کش دل اطلاق که لام است مره کاه ترقی یا بدو بقرینه اسم بر خا

خو اید مره کاه دل خلق که لام است بر اوج ماه که ق
با اعتبار تکرشیده شود مقام **الباری** چون بلا اول از بهر
یا ز و در طریقت کرد از جان خست سیر لفظ بلا دل شود چون
و لفظ را نیز دل شود از بهر روی یار که باست مقام **المصور**
عالی بی چشم بر بینی جان جمع یا بی صورت رو جان
لفظ عالم بی چشم سر باشد که عین است و جمع صورت که
صور است مقام **الغفار** شد از دور و غم بی استواء خالق
کم و اربی و ردی مره که الم است و غم بی استواء باشند
و خالق تحلیل یافته معنی خال فاکم باشد پس زینت لفظ کم
نخواهد بود و لفظ و اربی و باشد که و است مقام **الغفار**
زا و راه رستان جز غم بدان راه قلابان بود بر عکس آن
قلابان تحلیل یافته معنی راه که قلابان باشد بر عکس بود
الوهاب آه دل گشت مار از آن است شمع خانه سوزنا

از آن همان لفظ او نوشته و از کلمات یعنی لفظ او را دل
 که باشد که آوست و از ما آب اراده کرده **مهم الزرق**
 چرخ اعلا دیده دل بروج ماه ساخته سنبل بخرابی
 از چرخ اعلا قلب او نوشته العا باشد سرگاه دیده او
 عین است و مراد از زرد دل و بروج ماه آید که
 باعتبار رقم **مهم الفتح** الفت از کیری تصویر اهل مانی
 آخر جا و دان و لم نزل سرگاه لفظ الفت تصویر اهل
 گرفته شود و آخر او مانده شود **مهم العلم** زنده جا و ید را
 آخر چشم جان صوره که بر آید در **الم** بر که عالی است
الم آید **مهم القابض** چون بود دل در قضا بی سرکشی و درینا
 حدش باشد غرضی از دل بال اراده نموده و قضا تحلیل
 یعنی غرضی بآی کشیده شود که مسمای باست **مهم الباسط**
 سوز غم کان عملهای آنست و در دل طالب چو ساید خوش

طالب و آساید تحلیل یافته یعنی در لفظ طای مقلوب
 لفظ لب چو آساید **مهم الفاضل** می و بدو و دل تحت
 کشان از جلای و از صفای دل کشان از نشان لفظ
 جلای مقلوب و صفای مقلوب **مهم الرافع** دل ز اصل
 و فرج برکن راست دل باش بوند مراد از خود کشان
 دل ز اصل و فرج که صاف و رست برکنده شود و لفظ
 دل شود یعنی بعبان و آید **مهم المعز** سر که باشد دلش نور
 از دل او لمعه افتد سوی ماه دل لفظ از لمعه باشد سوی ماه
 که است بنقید **مهم المذل** لذتی دل نیستی چون بال **الم** با چنان
 شوق از مشقت نیست **مهم غم** از لذت دل قلب از
 کرده و قول او گفته است چون بال یعنی چون با کشتی و
 تبدیل باید بال **مهم السمع** چون کشانی در بی دل ای
 و روی نکر سر سوی خورشیدی و کرد از دل بال نوشته

چون روی او که مسامی بابت کشنده شود الف و لام
ماند و لفظی را بر سر وی نویسد که یکی بین و یکی عین
و دیده شود مقم **البصیر** دارد اهل دل ز روی خستیار
و دیده بیدار در لیل و نهار از روی اختیار الف خسته
و دیده که صفا و دست بی و از باشد در لیل و نهار که لایق
الحکم مذکور شود در بصیرت بر کمال بر کمال آید و لایق
روی حال کمال تحلیل یافته یعنی بر کم آید و دل او
حال باشد مع **العدل** عالمی دارند آخر چشم و دل چشم
و دل چون تا غنی بالکل لفظ عالم چشم را که عین است
آخر دارد و لفظ دل را آخر خروج کلام دارد مقم **اللطیف**
حال و لفظ و طلب در دل کران اندکی باشد تر که عین
از حال همان لفظ او را خسته و نقد او کسی و نه است
لام و ط باشد و در کفی است دل شود و اندکی از و

باشد که حاست مقم **البصیر** صورت شرکز دل فانی شود
یابی از شیر آنچه بخانی بود صورت شرکه سر است چون از
دل فانی شود ال مانند ویایی تحلیل یافته یعنی با از خبر بی
تبدیل باید مقم **الحکیم** در کج ریاضت متصل اهل دل
پنجان سوی حق میل دل از احوال و پنجان اسقاطها از
کرده از لفظ او و سوی حق که حاست با میل دل باشد
که لایق است مقم **العظیم** نقد عشرت کشنده کویا و الم اشک
برایشان و مبدم نقد عشرت که نصد و مبدم است
که تقا و عین است چون کبر و غط شود و قول او که کفر کوا
در الم عینی یا را کوی و مجموع و الم باشند مقم **العفو**
ز آتش محنت صفای یافته همچو زرد و رخ و از آن رو تافته
زر که عین است از عین او عین خسته و رخ و با شید یعنی
و الف و لفظ رو تافته کرد و مقصود و سمت وجود پرورد

التکون از طریق شک شده بسیار و در اهل شک رای
 رو و ناچار و در اهل شک همان لفظ او را خوا
 و راه تحلیل یافته یعنی اهل شک را سی رو و لفظ و در نا
 باشد یعنی بی وال باشد معنی **العلی** ای خوش آموزد این
 برگرفت : گشت یک رو و امن از ره برگرفت : یک
 الف است رو شود و و امن ره که لام است باعتبار بدل
 برگرفت یک معنی **البکیر** انکه خواهد حسب این را به است
 دل بکل از غیر بر و از نخست مرکاه از لفظ راه ره
 شود الف ماند و از لفظ بکل دل و از غیر نخست که غایت
 بر و در و مقصود بکل بود و **ملفوظ** است سیر اهل دل
 حد برون : بسیر و یک خط رای در و درون : راه
 تحلیل یافته و سی ترکیب یعنی بسیر و یک که الف است
 و در کفی است درون باشد **للقیت** چشم براج فلک و در کنار

تا به

تا به و اصل کند مقدمه از خویش تا که الی است چون باو
 و اصل یعنی بر تا و اصل شود و مقدمه از تحلیل یافته یعنی
 لفظ الیت راق و از خویش **الشیب** است مطابق
 از دل و جان رو و نمان : زان سبب دل بخود آمد و چرا
 از دل بال اراده شده و از جان روح مراد بود و مر
 از ایشان رو و نمان باشد که مسمای باست و لفظ رو
 الف و لام و جاماند و از دل سبب که مسمای بی است
 خسته مرکا بخود شود و مسمای بی ساقط شود **للبلبل**
 دل جلا کر یابد آخر روی یا زان جلا ظاهر شود بی است
 لفظ جلا دل شود و آخر کر که و است باعتبار لو تبدیل یابد
 به یا و ظاهر جلا که جسم و الف است بر و و مقدمه **الکیریم** و غیر
 از مر که پرسیدم نشان : گفت اگر پرسشی به پرس از بحر
 لفظ اگر پرسشی شود که لام است و مراد از بحریم است

الرقیب سال و مد چون در طلب بی با و سره باشی از فقر
اندکی یابی **خبر**: از سال لفظ او را ده نموده و از مه
ری و از چون کنی است مشابیه او بی باشد سرگاه بی با و
شود پس اسقاط نماید از سه لفظ سال و بی باشد و مقه
الحیب در وفقت چون گریبان گیر گشت: رایت جا
زگره و ن بر گشت: در که الم است گریبان گیر و که
جیب است مقه **الواسع** پادشاه فقر را در ملک جان
مست پی در پی لوانور شید سان: از یک لوانور
و از یک سمان لفظ او را ده نموده و از یک شوی
سین و از یک سین مراد کرده مقه **الحکیم** خرج کلی کرده
خاک پاش بود و در بایک نم از بحر عطاش: سرگاه لفظ
کلی منقلب شود و افسر او که یاست تبدیل یابد خاک پاک
الف است و مراد از بحریم باشد مقصود و حصول پوند **الودود**

زرا گیر و بخت باشد چو خاک نیست چون با آن دل
او را چه باک: کی که لاست چون با آن که دو باست و مراد
از و هر یک و و دل شود مقه **الحیدر** حیدر را اول جوی رسیده
فیض بخش عالم از نور ضمیر: سرگاه لفظ حیدر را جموعا دل شود
وره از و برده شود و دست که به است گرفته آید مقه **النبأ**
کرده بر با کچرخ آرا مکاه: کشته نقش عرش از لطف اله: بالا
تحلیل یافته یعنی بر بالای چرخ که قلب است نقش عرش که
پانصد و سفت دست که تا و عین است بگرد مقه **الشهد** بالش
دل از یاد و حجان: بر گرفته آشکارا و نقصان: سرگاه
با الف و لام مش دل شود و دل از یاد که الف است گرفته
شود مقه **الحق** فیض عالم که هر جای رسد: از پی هم سوی و کمال
دل که حساست سوی او که الف است و از سوی دل لام و باز
سوی حشاشا و از سو قایفا **الکوسل** تاج خود کرده و ملوک آن پادشاه

بودنیل سرکشان او را که **ملوک** میگویند خود را که میگویند
 خاک پاسبان که الف است و لفظ نیل سرکشان باشد خا
 ساقط شود **القوی** و این از خلق کج و بگوی خلق **سوی**
 روی اوئی سوی خلق **روی** لفظ سوی که سین است
 خالق شود و سوی خلق که خاست نباشد **المبتین** در بنا
 قبض و از حد بلاء دل سلامت دیده آخر خویش را **سلات**
 تحلیل یافته یعنی دل سلا که انس است آخر او که سین است از
 اسم اراده کرده و سمای او تبدیل باید بلفظ مت **الولی**
 دیده فانی خویش را از فوت پیش **لوح** خالی **حش**
 از نقش خویش **مرکاه** لفظ را خویش یعنی سمای را
 فانی سازد و الف بماند و لفظ لوح خالی ساخته از نقش خویش
 که لوح باشد **محمّد** که کوشش بهشت جاودان **جای**
 آخر همان باید بدان **جای** دل که ارج است مرکاه آخر او که

جیم است جای دل شود یعنی تبدیل باید بحال و مع ید باشد
 مقه **الحصی** دل بر آتش سوی مقصود پی چون بود در صل
 حکم روی وی **اصل** و حکم تحلیل یافته یعنی ارج که می
 وی که او است **المبدی** عابدی که عالم آمد سوی است
 روی و لحاظ قبل جان روی او است **عالم** تحلیل یافته یعنی
 عابدی که لفظ عای او تبدیل یافت باشد بلفظ **مرکاه**
 او است که تبدیل به او باشد **المعید** این چنین عالم که
 آید بدست **مرکاه** پیری پای او مرکاه که هست **مرکاه** لفظ
 عالم بدست آید که بدست و سر او عین است پیری پای وی
 آید که میم است مقه **الحی** حال حرومان نگرای دل خویش
 فکر کن بگره ره داری **پیش** حال حرومان تحلیل یافته
 یعنی حال حرومان که سمای حاست مرکاه دل کن که است
 و مراد از و سمای خویش باشد که بدست مقه **المبت**

که تو خواهی خشم حرمان کاشتن: و ایت خوابد برینا
 و ایت تحلیل یافته یعنی واکه الم است لفظ
 ایت برینان داشت **الحی** ای که داری خشن نقد
 حی که و صرف کردن بی محل لفظ ای مرگاه خشن
 ازل باشد کسی و شست است در وی و خواست
الصوم چون خور و خواب تو ختم غم فرو د: مره میکار
 همان خواهی و روده از چون خورالف را روده گردید
 غن که مزار است و از چون خواب یوم خواست بودند
 مرگاه ختم غم بنفید که لفظ است **الواجب** رسته جان
 ز فکر خواب: جا و ان یابی و لا بر هیچ و تاب
 جا و ان تحلیل فیتیه یعنی جا و ان باشد لفظ و لا لفظ
 جا و در و راید و مرگاه لفظ جا و لفظ و لا بر هیچ و تاب
 باشند مقصود و محبول بودند و **الواجب** تا بشن جانرا ندانند

باز افتد ناگهان و رانشی: از تابش جان نایج خواسته
 و ندانند تحلیل یافته یعنی نون مفتوح قیج و ایت
 که الم است و لفظ اندر کشی باشد **الواحد** سوزا و داند
 ز سر تا پای خویش: که برینند یک بیک ما وای خویش
الاحد حال دل در داکه دارد انقلاب: مست و ایت
 اصل در اضطراب: حال دل که لاج است در لفظ و ایت
 که انقلاب و شست باشد **الصمد** از فراز بارگاه عز و جاه
 افکند دل را امل در خاک راه: لفظ امل دل را که میم
 در خاک راه افکند که قافیت با عبا طریق و مراد از
القادر در بر دل عاقل که با حرمان خوش است: مست
 نقش یک بیک با آن خوش است: از یک الم
 را روده کرده و از دگر سهای الف باشد و مراد از نقش
 وی القاب باشد و از بان که دو باشد و از یکی اسم

و از دیگری مسامی که باب باشد و از او مراد و در سینه
المقصد رکنه روح از عقلت غالبش مقصدی چند
 از مرتبش: مقصد تحلیل باقیه یعنی بقیت را و ای
 باشد از مرتبش از یکی المجد و از یکی در وجه **المقصد**
 یکی که باشد از روی ماه چرخ از فردا و بعد سوی ماه
 از یک الف را داده شده و از کمر لو خسته و آخر او که
 و او است روی ماه شد که میم است و ماه چرخ از قدر
 که ریت سوی ما شود که میم است **المؤخر** و بهر جا نقص
 دین داری بود ناقص از علم و خرد عاری بود: مرکب لفظ
 از ناقص بودی اسقاط باید و مرکب لفظ علم و خرد عاری
 باشد **الاول** یک دل و یک رو که آید خاک راه باشد
 بر اوج عزت بارگاه: از کمر لو خسته مرکب یک رو و یک
 دل باشد و با خاک راه باشد که لام است به اعتبار سبیل

مق **الآخر** آخر از فضل خود و احسان در آرد و در مقام
 طاعت می کرد که از آخر فضل لام را داده نموده و چون
 تحلیل باقیه یعنی صورتی که الف و فاست در لفظ
الظاهر بر امید رحمت و اورد بدست: نفع الطاف
 آخر مرکب است: نفع الطاف که الطاف است آخر او که
 فاست تبدیل باید بلفظ **الباطن** ره بر امید که کم شد
 طالب از سر دوران ره داده: طالب از سر که می
 طاعت در لفظ آن باشد **الاولی** چون سرو با طالب
 پا و سره ز آتش غم سوخت سوی وی نکر: مرکب لفظ
 سرو پا را چون آتش بسوزد آنجا الف و لام مانده و آنجا
 مراد از وی الی باشد مرکب سوی لفظ وی بسوزد یعنی
 بتا تبدیل باید مق **للتعالی** فیض رحمت با جمیع کائنات
 بود پیش از عالم در حد ذات: حالت تحلیل باقیه یعنی

بود پیش از لفظ عالم که گنجا باشد سرگاه در حد
 ذات باشد که هست و مراد از والی مقم **البر**
 جستی فرما که مانند در حجاب اختر اقبال من شد
 حجاب اختر اقبال که لام است باعتبار زحل و حجاب
 بود که ابر است **النواب** کشت پدید در و حجاب چون
 توان جز بفضل رستن از در جهان و در کلام
 است همچو لفظ توان پدید شود یعنی نون که حد است
 تبدیل باید بر **النجم** خربو مقصد نیست و زنون
 است التهای من بان مقصد نخت التهای مقصد
 تحلیل یافته یعنی الت جای من باشد بان تن و
 که قافست نخت باشد **العقود** و رسوا خویش دیده دل
 ز نوز بر توی وار و تنهای حضور دیده در رسوا و
 باشد که الف است باعتبار غین و از دل نور و او

شده **الرؤف** لطف تو عام است با مشایر هست
 کرده رو در انقضاست مرکز هست **الانفا** تحلیل یا
 وقتی ترکیب یعنی لفظ رو در لفظ الت در آمده و
 فاشده نای او **مالک الملک** آفرینش یک رقم از کلمات
 مال و املاک دل مالک تست از مال همان لفظ
 اراده کرده و از املاک دل قلب او را که لفظ کلاما
 حصر که لفظ کلاما تبدیل باید با لفظ ملک مقصود
 او **و الجلال و الاکرام** ذوق حال آخر چه خواست
 نیست دل از جمل بر سوال کرده لفظ ذوق را آخر
 قافست لفظ حال شود و بیشتر لفظ حال مراد باشد
 پس نهای عاصا قوت شود و نیست تحلیل یافته یعنی
 که لام است دل جمل شود که هست سرگاه بر لفظ و ال که
 آید مقم **المنقذ** قسمی از عالم غیبی آید و هست

انکه زین قسم بسیار از عطاست عالم تحلیل یافته
یعنی قسمی از عالم الف است لفظ کم را بفرماید و آنکه
از قسم که میم است بسیار عطا باشد که طاست و لذت
از دستهای ویست **الجامع** با جمل کردن دل باشد
آخر از عین کرم ای رحمتا جمل تحلیل یافته یعنی با لفظ
اجل کردن دل است و از دل نام را ده کرده و از
عین همان لفظ او را خواسته **الغنی** جاء و منسل تا چون
منزل نشین با زمانه بجهه باشد ز دین مرگانه جا
و منزل تا باشد که ای است و از که که غنی است صورت
غنی منسل نشین باشد مقم **المغنی** در دل با آخر افضل
ای حسیم و از رسم مهربانی مستقیم در دل ماکام است
آخر فضل که لام است و مهربانی تحلیل یافته یعنی رسم مهربانی
بانی باشد مقم **المنع** سالم آن باشد که مست او مهربانی

سرفه ساز و پسندید از آن **الضار** از وفا و مدح
یعنی با عین باشد و بسیار **الضار** از وفا و مدح
از نام که دل از اصل آسان گرفته نام او **الضار** تحلیل
یافته یعنی دل الفاظ را از اصل آسان که صحت را ضلالت
نام اوست **التافع** آید آری در خم طای بجهه آخر از
و انا و فاداری و محرم و انا تحلیل یافته یعنی آخر از
و اگر الم است تا باشد و فاسم تحلیل یافته یعنی که و
او را عطفه عتبار کرده **التور** دل از انصافش همه
با و رنموده و کر عیب خویش از مرکز شمرده **انصاف**
تحلیل یافته یعنی دل لفظان صفتش بود که لام است
باعتبار لوائف و لام و نون بجهت بپوند و با و رسم
تحلیل یافته یعنی آنها با لفظ و رنموده **الحادی** از دل
انصاف و مروت متصل اول از اخلاص جوید اهل دل

اول از خلاص که الف است الفاظید اصل دل را بگوید
البیاض طالب حق را بود و در ضمیر آخر از دینی و بی
 گوشه گیر طالب را سرگاه رو که مسامی طاست در صبر باشد
 پنجان خواهد شد و دینی تحلیل یافته یعنی آزردن که
 نوشت ی باشد و عقی نیست تحلیل یافته یعنی عی
 بی گوشه گیر **الباقی** قابل فیض خود و دارای اله ای
 دل قابل ز توجه پناه ای مناد است یعنی الفی
 ای دل قابل که بافت از تو پس بجوید یعنی در تو
 می آید **الوارث** ای ز تو خویشید و مه آینه فام
 مانو زاین انوارت تمام **مانگه** نون است ز این
 انوارت که مصحف لفظ انوارت باشد یعنی لام باشد **الرشید**
 سوی فضل چون شفیع راست روی **آخر** از وجود تو
 وار و گفت و گوی **از** سوی فضل لام خوشه و شفیع

خلیل

خلیل یافته یعنی لفظ شد در شی باشد پس عشی بود و قول
 او که گفته است چون شفیع راست روی یعنی لام چون
 عشی راست روی باشد اما لام راست روی شو یعنی
 الف که راست است روی او باشد اما عشی راست
 یعنی روی او که عین است تبدیل باید بر او از آخر وجود
 دال اراده نموده **الستور** از دل آنچه باید دو
 دار چشم جانش نشان نور دار **از** دل آنچه با لفظیت
 دال است و مراد از واسم و قول او که گفته است دور
 و ایستی مسامی دال از دال بسی دور شود و از
 چشم صاف خوشه و از نشان نور نور را راده کرده
نکته نه علی لا تمام و الصلح و السلام علی محمد خیر البریه
 و سید الانام صلح و التمسک الیوم قیام القیام
 و علی اله و احمدا لکرام العظام

قلعه در باب
نوشته

در پنج خط است که تاج که در بسم
مست خطا شدن در زیر او محال

مست بسیار و در وقتی خط و وقت طبع
حافظ محنت و اسباب کتابت محال

که از این پنج که است باید چنان
نموده محال اگر بعد از این محال

66
5999

29

بسم الله الرحمن الرحيم **و بدقتی**
 نموده میشود که این مقدمه ایست از برای تسهیل و بر
 مبتدیان و بیان اعداد معنایی و بیان اشیاء و تعریف
 یک از آن اعمال و چون اعمال معنایی یا خاص تخصیص داده است
 یا بتجمل صورت یا عام است به تسهیل و تقیم اول بقول باب
 این فن ضرب اول را اعمال تخصیص کنید و دوم را اعمال کلی
 خوانند و سیوم را اعمال تسهیلی و فی مندر لاجرم بر سه عمل پیش
 بسته شد **عمل اول** در اعمال تسهیلی که این عام ترست از تسهیلی
 و تجمل صورت و این چهار نوع است **نوع اول** استقاده
 اشارت کردنست تبیین بعضی حرف و بی اوجی از وجوه
 از حرف نخستین کلمه با اول و سر و روی و کل و ذوات
 و مطلع و صبح و تاج و افسر و بالا و امثال اینها نموده
 چنانکه در هم شمس که دست و پد بهایت انگشتان سر

با هم سر و زبان نورشیدافره و از حرف آخر کلمه با حرف
 و نبات و پای و پایین و دامن و دامن و انگشتان
 تغییر دهند چنانکه در **اشم** چون در شب یا شبی از شب که در شب
 رختیم صد که مریدان و در شب رختیم **نوع دوم** تکیه و آن
 تکیه کردن لفظی است با الفاظ متعدد و چنانکه در هم **باب**
 دولت و صل غنیم غالی **مرکز** دریافت یافت اقبال **نوع سوم**
 ترکیب و آن عبارتست از دو لفظ یا بیشتر که یک معنی غیر
 مفرد نموده باشد و نسبت بعضی معنای مفرد دارند چنانکه در هم
مرد در دل مردم چهره **نوع چهارم** باجی از روی آن مردم که از آن
نوع چهارم تبدیل و آن بدل کردن بعضی حرف حاصلست
 چنانکه در اسم **بها** محسوب که حیدر ساز آن رست و دیگر **نوع**
 رو به است **عمل دوم** در اعمال تخصیصی که آن خاص تخصیص داده است
 و آن بهشت نوع ممکن است **نوع اول** تخصیص و تخصیص و آن

کردن اسمی است و بعضی حروف او بصریح و اراوه تعیین
 او بوجهی از وجه چنانکه در اسم **سید** درجی بوی تو قدم بودم
 تا خاک درت نشد نیا بودم **نوع دوم** تسمیه وان ذکر آن
 اسمی است از اسمای حروف و اراوه تسمای وی کرده بحسب
 مثلا چنانکه **کونید** خوانند و **ت** کونید تا خوانند مثال اول
 چنانکه در اسم **کلک** در ملاحت یکی کم است چو دوست
 تاسمان روی با بجانب اوست مثال ثانی چنانکه در اسم **حصی**
 روی بی نموده شد درجی بردم از نور او سوی خیالی **نوع سوم**
 و ازین سبب آنچه اعرف و اشدست میان قوم اشارت کردند
 با رقام تقوی که از باب تجسم از برای اختصار مطلقا چنانچه
 مثلا رقم کوکب سیاره حرف آخر ایشان نموده اند و از برای
ل و از برای روزگاه باعتبار یوم **م** و گاه باعتبار نهار
 و از شرف **ف** و از هبوط **ط** و جمیع این از بروج و دوازده گانه

از مصله از نور انجوز **باب** از سر طالع **ج** و پنجم ترتیب برده
 بعد رقم کشنده بخت برسد و از برای حوت **با** و پنجم
 ایام سبب بخت **ب** و شنبه **ب** شنبه برسد بنویسند ازین
 اسمی سر یک را که نام برسد مراد حوت و قبا باشد که در ششم
 چنانکه در اسم **میرزا** ای کشته میر روی ترا زهره شتری
 باز که یا فتم ز غلامت سروری و چنانکه در اسم **سین**
 کفتم که آفتاب منی رخ ز من قباب در تاب رفت گفت
 چشم قباب **نوع چهارم** مترادف و مترادف در لغت کس
باب سوار شد را کونید و آن دو لفظ بیشتر کنار
 یک معنی موضوع شده باشند مترادف کونید چون **سین**
 و آفتاب و غم و غم پس میتواند بود در معنی لفظی و اگر
 شود که او بنسبت مقصود نباشد که مقصود مترادف او باشد
 پس مترادف است که لفظی ذکر کنند و اراوه لفظی ذکر کنند

در اسم بر بان مرکز خنجران میگویم حرفی نیست در آن میان میگویم
نوع پنجم کنیت و آن بر دو قسم است قسم اول ملوط
لفظیت و اراده لفظی در کتب اسطر مضمونی که موصوفه لفظ
ثانی او باشد لفظ مذکور چنانکه در **قسم ششم** طرف مضاف
ای آفتاب و لبر آن تا افتد از حیرت زیار روشن ترین
قسم دوم ذکر کردن لفظیت و اراده و کبری و سهولتی
چنانکه در **قسم هفتم** باب اول یک بیت یکتا نیست
ز اسم در **نوع ششم** تحریف و آن اشارت کرد نیست
بجز صورت کلمه بجز و اثبات نقطه یا حرکات میکنند
حروف مثال چنانکه در اسم **حسام** در عشق تو شوق کل عدا
مهر رفت و ز ذکر تو فکر دوستداران مهر رفت **نوع هفتم**
توساخت منزل در **نوع ششم** حقا که ضایعهای یا در آن مهر رفت **نوع هفتم**
اسم ایاز چون تو هم را با با یکبار و **نوع ششم** حقا که ضایعهای یا در آن مهر رفت **نوع هفتم**

مثال

مثال ثانی در اسم **نوع ششم** تحریف شکوفه ابد است آری
تمام نگار من بدانی **نوع ششم** استعاره و تشبیه و آن ذکر
کردن لفظیت و اراده حرفی یا بیشتر بشرط آنکه مذکور
بمقصود مشابهتی و صورت دخی و سیکل لفظی باشد و آن
ظاهر بود که همین از اول ثانی رو و چنانکه در **قسم اول**
میان سر و قد و ورم و خوانند از بد یا که گیدم روان در و کنار
نوع ششم صبی و آن درج کردن لفظیت در نظم کوبی
از دجوع معبره دلالت کند بر عدد معین چنانکه در **قسم اول**
یافت جامی دوق و حدت اندکی زان همی بند و دل خود و در
نوع ششم تمثیلی که آن خاص بتجلیل صورت است و آن بر
نوع هفتم است **نوع اول** تالیف و آن اشارت کردن است
بجای مواضع متفرقه در مواضع متعدد و مذکور شده در نظم
چنانکه در اسم **حسام** چنان مقدم بر سر ما نهاد

دیگر از هر چه که دریم باید **نوع دوم** و آن نقصان کردن
حرفیت یا بیشتر از لفظی که در نظم معما مذکور شده باشد
چنانکه در اسم **علی بن** بر فاک بای خویش کند جای هر و ما
آن که کلمه چو پیش کند کلاه **نوع سوم** قلب و آن است
که نسبت بتغییر و ترتیب حروف و چون مجموع حروف
الترتیب منقلب گردد و از اقلب کل خوانند و الاقله بعضی
گویند و جامع هر دو قسم است و این مثال **در اسم عبد الله**
عقل ابرو عشق بر لب نگار داشت **نوع چهارم** با عشق بود و شمر و کاری
و عقل بر لبان ادب گشت عیان **نوع پنجم** مقبل شد از آن اگر چه او باقی
نوع ششم و این **نوع هفتم** و این **نوع هشتم**
چو از حمد و تجت یافتی کام **نوع نهم** بدان ای در معما طالب نام
که اعمال معنائی سه قسم است که مرکب کج اسماء است
یکی اعمالی که از روی تجسید حروف آرد و دردی

دوم آنها که در یک صورت بود و صاحب معما از صورت
سیم اعمال سبکی کند و از روی کرد و بران باقی تواند
نخست از قسم سبکی سخن ران **نوع دهم** و آن که در دو قسم دیگر است
بود آن است و آنکه **نوع یازدهم** پس از تحلیل و آن ترکیب و تبدیل
چنانکه است و آنکه در عبارت **نوع بیستم** و آنکه در عبارت
نکات من بخ و آن **نوع بیست و یکم** و آنکه در عبارت
چو سازی لفظ مفرد را **نوع بیست و دو** و آنکه در عبارت
به هم که شمر برستان **نوع بیست و سه** و آنکه در عبارت
چو لفظی چند سبزی بهم فسم **نوع بیست و چهار** و آنکه در عبارت
و از آن معنی بودنی لفظ **نوع بیست و پنج** و آنکه در عبارت
و که کون شد و صبری بر هم حال **نوع بیست و شش** و آنکه در عبارت
چو لفظی بدل سازی **نوع بیست و هفت** و آنکه در عبارت
درین فن نیست جز تبدیل شدن **نوع بیست و هشت** و آنکه در عبارت

مگر گردند بوی آن گیسو از آنکه تا فاش شد با رست آنوز
 چو شد اعمال تحسینی مفصل ^{بیان اعمال تحسینی} تحسینی که از آنکه تا فاش شد
 بنام شد قسم تحسینی که بنام شد: شمارم کرنی سویم تو حبه
 یکی تنه یس باشد کان قناده است: صریحا ذکر لفظی کان مراد
 دل زاید ز حال دین خیزین است: که جلالت بر سر تاراج دین است
 وزان پس نموده اهلست مطلقا: و قیاس آن تیسیر بر دو احوال
 یکی از نام حرفی نخستین حرف: بقصد حرف کردن نام را فر
 دوم از حرف قصد نام کردن: و زان مقصود را تمام کردن
 قیاس بر قدر تو میدوزد ایام ^{چنانکه در رسم باب} بر از قاف قاف ایام
 بود روی توکل زلف تو سبیل ^{چنانکه در رسم سلام} نمد سبیل بردامن کل
 سیم ز اعمال تحسینی است تلخیص: بگویم با تو شرح آن تنبیه
 اشارت کردند از لفظ مذکور: بلفظی دیگر اندر جای شهود
 چو خوانی مطلع سبع المثانی: بهانی نام او بی حرف ثانی
 الحمد

و ص

چو تا بدید ازین فیروزه ابد شود نام تو با همسید و کویان
 فاشند از زنده آن لعل که بار زنجیر دیده ام در ملکوت را
 بود چارم ترادف زان چه باکت: اگر کویم چویم ^{عطار} فاشند
 و لفظ از بهر یک معنی است: چو شد از ترادف خوان و نین
 به نام شد شتران از لفظ جمله: و معنی فهم کردن در مورد
 شب ان شمع دل از مصطفی بردا ^{چنانکه در رسم هاء} گریخ نبود و چایم من سا
 ششم ز اعمال تحسینی است تلخیص: زینت نیست آن محتاج لغو
 چویم صورت عینی مرثیة اذان نام خوشتر کرد و تیار
 کردیم از خوشی لب بدندان ^{چنانکه در رسم وای} لب بدندان او شد که بدندان
 چو ایدل مفتاح در عبارت: و در شب خوان استعاره
 با همی ساز حرفی نشانند: که باشد حرف را معنی نشانند
 چویم صورت آن کجا خندان: نمودی در تبسم شکل دندان
 بودم علمای حبیبی ^{بیان اعمال تحسینی} کشش زد خلع عدو خالی نیانی

فروع این عمل بسیار باشد که شرح یک بیک و شور باشد
 همان بهتر که بی قیاس و قیاسی نماید بعضی آثار امثالی
 یکی را که کنی هم در یکی جای نشود و نقد تو نام آن دلاری
 اگر خورشید درخت زبونت رخ آن می بیند باری که خوش
 که قلم نه آن لب بداند آن دو باز از دایم در دهن
 رو و هم بر سر برود و خواه چو رخ بنایم در سالی آفتاب
 بی نام خود آن خوشید ابرار کن و از هم دو اینک شکو
 بقانون هم که در کنایت رسید اعمال تحسینی بنایت
 بود آن این که نفعی را نشاند کنای بی این اصول شکار
 ناطق هست ای شوخ و لبره در آرزای کور و روشن خضر
 بود نامت زبانه امایه سور و مکر گفتش نور علی نور
 چو شد اعمال تحسینی محمل و بیجلی کنم از اسیرین
 بود اعمال تحسینی سبب سبب که شرح یک بیک امر است مطلق

باز

یکی که لطف داند کوجج اجزاست که حاصل کنند هر یک از درخت
 بود چمت بلای جانم ای دوست و خلاصی زین بستانم ای دوست
 بر مرده بوده مادر هم ترا لک نه و چون تو باشد می بود
 دوم قاط و خلیص ادانت ز جزی کان نباید و نیست
 بهر تیردی از غبار قضا که شسته در میان دست از غبار
 سیم قلب است و آن در خیم و تیر عبارت باشد از غیر تیر
 چون حال خود آید زنیان که در اندازد و مرغ او زنیان
 دلم گزند و عالم جانت نیست سخته نام تو شیدان گشت
 ز غم نام مطرب شد هودرا ولی بر وضع یک زرد بال
 بنایم و زنی در کراخی که گفت الماس کوکب
 چو فیض قدی اهد بجا تو بخ نباشد که کندش فیض تاریخ
 بشیرت قبول از زنده بادا
 برابر باب کرم فرخنده بادا

م

بر تبدیل منکر در آن حال زیاد نقطه بخشی فارغ البالی
 موات در ورون سینه جاکو **تغییر درسم شاه** دلم را آنچه میرا دل جبار
 شدم در شش تحلیلی جوینج **باید آموختن تحلیلی** کشایم بحر قیسی سه کج
 بران کا قسام تحلیلی دین **تغییر درسم** زآمد نام مر یک شبنو ازین
 یکی تحلیلی دان یعنی کفر **تغییر درسم** در یک تمیص انکا و تلج
 در تحلیف و تشبیه و کنایت **تغییر درسم** ترا داف نیزای صاحب دیا
 و زان پس اثر کت و جلی **تغییر درسم** که شمع سر کز ختابانی
 مران لفظی که نفسش اراده **تغییر درسم** لغت تحلیلی و تحلیلی فاده
 نمد و اغم بر آن سیم **تغییر درسم** سبزی چون نمد خالی بر آن
 زانم حرف که صاحب **تغییر درسم** متماخو هست یا اسم از صفا
 بود این مرد و صورت **تغییر درسم** با هم سیم مودوم و مذکور
 دلم خود شد از ذوق کلاش **تغییر درسم** جز اول حرف شنید از سکن
 مرا پوسته باشد زان جفا کش **تغییر درسم** غم چندی حد بر دل ریش

از دل خا و دود و دانه خاست
 شده خا خا و دانه خاست
 منسوب و بود و دانه خاست

در خا و دانه خاست
 در خا و دانه خاست
 در خا و دانه خاست

در خا و دانه خاست
 در خا و دانه خاست
 در خا و دانه خاست

چون لفظی اگر در جاست **تغییر درسم** و کسر طور نبود دست مذکور
 نشان و اون بود تلج منشی **تغییر درسم** بشرط شدت جاد و مفاش
 بخوشید فلک اکنون می **تغییر درسم** که باشد شش ترزان بر کار
 دعا کردیم و شنید آن **تغییر درسم** ز قول سامان آن مدح جید
 چو در لفظی حرف کرد عاقل **تغییر درسم** که زان شد صورت آن لفظ حال
 بود تحلیف و آن حسین تعلیم **تغییر درسم** بودی و جلی یافت تقسیم
 که این صورت بنظری یافت **تغییر درسم** که نفوسش و تشبیه و تیران
 بود تحلیف و جلی نزد است **تغییر درسم** که تمیصش از بحر مومن باید
 خوش بودی لفظی جاست **تغییر درسم** که کوشه مردم از لفظ
 اگر تحلیف لفظ و عبارت **تغییر درسم** که لفظ باشد یا نبات
 مران تحلیف و جلیست عنوان **تغییر درسم** که منشی همچون و صفا
 نویسم بر رخ نام جانان **تغییر درسم** شود چون صفه شیش در آن
 که از حرفی طایفه لفظی **تغییر درسم** که باشد منشی آن را غودار

تغییر درسم
 تغیر درسم
 تغیر درسم

تغیر درسم
 تغیر درسم
 تغیر درسم

تغیر درسم
 تغیر درسم
 تغیر درسم

تصویری که در این کتاب آمده است از این عالم
چندین بار در این کتاب آمده است

تتمیل قسم دوم در سیم و

غمزدیت کم تصویر جانم ولی آخرت یاد بر زبانم
چو خیر اگر آن خالی از شمع بودی بذر نذر ای شمع
و بار عکس آن نیست منقول که نام آن بود معروف و
بگویم با تو جانان آتش دل که بود پیش تو بجهنم
زیرین که که اگر جهان خست که در این باشد دل خوش
چو با و جیم و زاکان تازی بر پی و جیم و زنی و کانی نازی
مبدل با یکدیگر ای نیک فرجام بخیر تو بجهنم
چو خاک بات را در بایم ای جانانی بر دیده که هر دانه
شد از جایشتر و لایمی بیاورد چو زریک نمودی خالی
درین نقش این چندین سیل در قم زد و کلک از باغ خیال
ولی اگر ز تعریفات مشهور از نقصان نیست خالی از خیال
حقیقی اندرین نظم محقر که بر لوح بیان آمد مصور
بوجی کرد و تعریف عملها که زایل گشت اکثر ازان خطها

در این کتاب آمده است از این عالم
چندین بار در این کتاب آمده است

از این کتاب آمده است از این عالم
چندین بار در این کتاب آمده است

از این کتاب آمده است از این عالم
چندین بار در این کتاب آمده است

ای تاریخ این از عالم غیب رسیده نسیخه موزون و
بقول خاطر اسرار را در بختی در همه عالم سراف

متمیل
در سار مظهر انوار و بانی شرف رحمة الله

بسم الله الرحمن الرحیم
به انکه ترتیب کرده شد این بزرگیک مقدمه و
چهار اصل و قاعده مقدمه در بیان معنی اصل اول در بیان
جمل اصل ۲ در بیان ارقام هندسه اصل ۳ در بیان ارقام
اسبوع اصل ۴ در بیان ارقام کواکب سبعه سیاره اصل ۵
بیان ارقام بروج اصل ۶ در بیان سال و ماه اصل ۷
بیان لغات اصل ۸ در بیان صورت و شکل اصل ۹
بیان قلب و عکس اصل ۱۰ در بیان تشبیهات اصل ۱۱
اسامی اول کلمه اصل ۱۲ در بیان اسمی اوسط کلمه اصل ۱۳

در بیان اسمی آخر **صل ۴** در بیان اسمی لطیف
صل ۵ در بیان تغییر **صل ۶** در بیان اسقاط حروف **صل ۷**
 در بیان الفاظ مشترکه **صل ۸** در بیان احوال بعضی از اجزاء
 کلام را بکلمه و کلمه را بکلمه **صل ۹** در بیان اسماء اعداد
صل ۱۰ در بیان جذر و تعدد **صل ۱۱** در بیان کعب
 و کعب **صل ۱۲** در بیان قطره و دایره **صل ۱۳** در بیان
 مسابو **صل ۱۴** در بیان ضد نقیض **صل ۱۵** در بیان
 محسوسات معانی **صل ۱۶** در بیان معانی مشترک
 و تعدد و لغت چنان که در دین چیزی را گویند پس معانی
 لغت چیزی باشد که چیزی را که را چنان کرده باشد و چنانچه
 نامی را گویند که آن نام در چیزی یا در دو بیت چنان باشد
 یا بیشتر ازین **صل ۱۷** اول به آنکه گویند معانی را بر حساب چنانکه کرده
 کم معانی باشد که بعضی از حروف او بر حساب چنان موقوف باشد

پس باید که حساب چنان مصبوط باشد تا برون آوردن معانی
 آسان گردد و حساب چنان است که از الف باجد یکایک
 زیاده کنند تا ده شود و چون به ده رسد ده زیاده
 کنند تا صدی رسد و چون به صد رسیده شود صد صد
 کنند تا هزار رسد و علی بن النعمان یکایک شمار را بجد
 حروف تا حقیقی چنان که از کل عشر تا بعضی و لیکن از
 قرشت تا ضلع بود صدگان و لی از حروف چنان یک
 دارد و متخلف و ترتیب او اینست **صل ۱۸** اب ج د
 ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع
 ف ج ه ی ر ش ت ث خ ذ ض ظ
 غ چون حساب را درستی بدانکه گاه عدد را ذکر کنند
 و لفظ این عدد را حساب کنند آنچه حاصل شود اگر آن
 بحساب چنان عبارت از حرفی باشد یا زیاده آنرا خواهند

وگاه عددی بفارسی نگاشته اند آن حروف فارسی عبارت
از این عدد باشد و نگاشتن نیز چنین بود **مثال**
دستم امیرزاده احمد بقدر چونی غائی مدبر و زلفت چو نیر
چو گویم از سر مار یکی بر پای بندازی. توجیه این اینست
چنانست بقدر که الف است چون می غائی و در عبارت
از راست نمودی امیر شد و بدو کرده است زلف سر
خود را که از است و او زاده شود و ما سر خود را که می
بر پای احمد که الف است انداخت همه جمع کرده امیرزاده
احمد شود **مثال دیگر** **دستم** احمد چنانکه قابل که بدخواهی که شود
نام نه خسرو عادل بر پای دل دل تو بنده پاوسه دل
توجیه این معنی چنانست که از دل بال مراد است و دلش
الف و الف احد است و پایش دال است و سر بال است
و می دو و دو ده است و پای بال لام و لام می جمع

چونش و جمل میست و هر که میم بر پای احمد و واحد
شود **مثال دیگر** **دستم** رقیب بی قدم بر دامن تو
غنی ماند که در بارم رویده از رقیب بی قدم سینه
ده مر او کرده و از سر صده ده **مثال دیگر** **دستم** از د
تو و او مراد است و از و شش مراد بوده و از شش
ششده و از و نه خسته چون **مثال دیگر** **دستم** راجع کی شیخ
شود **مثال دیگر** **دستم** **محمد** یکی و قلب یکی را بخون دل پسین
که نزد خود عقل نام آن دو شش رویش از یکی احمد است
و از قلب احد مراد است و از خون دم و از دل
قلب او مراد است از یکی اول اگر الف را زده کرده
احمد شود و اگر حرف یکی را بیک جمل است و از دم می
خسته محمد شود **مثال دیگر** **دستم** **خواج** احمد خواهم کرد
غم کم شود و اما چو جای غم بود از اگر بر پای یکی از مراد از و

و از الف احد است و از یکی احمد است

از یکی احد اراده کرده و از باینس دال خواسته
 مرکاه که برای احد سرمر انداخته شود احد کرد و دو
 تو اتم و قبی که نم که هم هست از کم شده و چه بجایین
 خوابه شود و مجموع خوابه احد شود **صل دوم** آنست که
 را بر رقوم سنده بنا کنند و رقوم هجده نیست
۳۳۱۴۵۸۷۹۰ باقی اعدا هم این رقوم
 نویسند چنانکه در هر چه این رقوم در مرتبه اول افتد همان
 یکی حساب کنند و در مرتبه دوم افتد یکی بجا و حساب کنند
 و هر دو مرتبه سوم افتد یکی بر احد حساب کنند و علی هذا
 و بدانکه بعضی این رقوم منعکس میشوند **۴۲۸۷** بدانکه
 عکس دو کونید و شش خواهند و عکس شش کونید و دو
 و عکس هفت کونید هشت مراد باشد و علی هذا **مثال در آیه**
 عکس لب جیب دیدم نهی که در ام قوت روح است

از لب جیب مراد است و از بی دو و از عکس دو
 شش خواسته و از شش شش شد و از دو و مراد است
 و از جزی ششی مراد است چون شی را بر **۲** نبی شیخ شود
مثال دیگر چنانکه قایل گوید **در ۳۳** حمید قلب شنبه جود
 می ده که خوش قلبی عفت و قلب هوا از شنبه مراد
 چنانکه در قاعده سیوم معلوم میشود **ز** هفت قلب شش
 و از هشت **۲** اراده شده می را که بدو دادی می شود
 و قلب هوا است و او شست و قلب شش دو و ضعف
 چهار و از چهار مراد کرده حمید شود **مثال دیگر** چنانکه
 قایل گوید **در ۳۳** محال پیش عکس لب او هیچ بود است
 عکس که دهم تصور خضر اندر ظلمات از لب او مراد
 و از و شش چنانکه و عکس شش دو و از هیچ مفرا شده
 و قبی که صفر بر دو و دهم شود و از و **ک** مراد است

و از طرف **مهم** نوشته و از ما دل قلب او که آم بود
 مراد است از جمله تمام پیدا شود **مثال** ذکر **عشق**
 با دل برقع و نقش حل ای مرد حکیم: قلب عقرب
 و نام نگارم بنگار از برقع دل عقرب نوشته اند
 عقرب را مراد بوده در هفت است و نقش حل که عبارت
 از صفت است بر ریختن می خفا شود و از **ع** نوشته
 و از عقرب که مراد است و زینت و عکس او است
 ثمان است در زیر عین آمده عثمان شود **مثال** **ششم**
 آنست که سال گویند و سید و شصت خوانند یعنی **ش**
 و **س** چرا که شصت صد و سی شصت است بحجاب جمله
 تا تمام گویند و سی خوانند که نقش ی و کاه نقش لام
مثال و **سهم** **ششم** نام آن دلبر حمیده خصال قلب ماه است
 در میان سال از ماه قرار داده کرده و از قلب او **ن**

و از سال **ش** و **س** مراد کرده چرا که سال سید و شصت
 روز است پس هر که **م** در میان **ش** و **س** در آید
 شود **مصل** **ششم** آنست لغت عربی ذکر کنند و فارسی او را
 خواهند و نیز بحسب هم متعل است و شرط آوردن لغت
 معانی آنست که آن لغت مشهور باشد **مثال** و **سهم** **عنان**
 می گزروی او در جابست: مرخو شید و پای
 افتابست: از مرخو شید **ع** اراده شده و از پای
 افتاب که یوح است **ع** نوشته و از ج شصت و از شصت
 ثمان مراد است عین بر ثمان خفا ده عثمان شود **مثال** **دگر**
بهم **میران** باده بر قلبش از ریزی: نام آن مرد
 کلخ ایخیزی از آتش ناراده کرده و قلبش را **ن**
 و از باده می خورند که می بران رود و **میران** شود
ک جهان باشد که چری را ذکر کنند و ترکی و **را** خوانند

مثال دوم نام آن ماه روی بسته نقاب قلب
 آبست در میان شراب از آب ترکی او اراده شده که بگوید
 و قلب او **دس** و از شرابی خسته مر که **دس** در پی
 می شود و **کاه** لفظی را که کنند و نفس همان لفظ مراد باشد
مثال سوم نفس اگر ز شمع جمال تو دیده برود ز **سنان**
 تو باد بجای آن دیده از دیده عین اراده شده هر که از
 شمع دور شود شمع ماند **س** که سرسان است بجای آن عین رؤ
 شش شود **مثال دیگر** **دس** بدل شیر اگر رسد پس
 از نبش و آن شود بی پای

اصل ششم آنست که نقش و صورت و ثقل و بهمت و
 کونید و بصیف کل خواهد شد **مثال دوم** **یوسف** در پای صورت
 تو می سرور و ز **چون** سایه سر نخاده که بر وی گذر

از صورت تو تو مراد است و از سر سی سر و سی کوه
 و از سر سایه که بوی فی باشد **ف** اراده کرده به هیچ
 یوسف شود **مثال دیگر** **دس** **س** چون شکل تمام بخاطر
 دل خویش و بجان تو **س** از شکل تمام مراد است
 چون قلب شود منت کرد **مثال دیگر** **دس** **س**
 یکی در قلب قلب و در آ و **که** در تصحیف آن است
 از یکی **م** مراد بوده و از قلب و و شش مراد است
 هر که **م** در میان شش در آید شش شود چون
 خوانی شش شود **مثال** **س** در بیان الفاظی که بر یکدیگر
 کلالات کنند بد آنکه قلب و عکس و دل و بر کرد
 و بر شش و آنچه بهیجا مانند باشد گویند و سرگون
 خواهند **مثال** **دس** **ف** **د** **ن** گفتش صد قدم توانی رفت
 نودی رفت و بی قدم برشت هر که نودی رفت

مثال در رسم حین عکس بر زلف تا بدانش بر عارض
 آفتاب دیدم از سر زلف اراده کرده و از عکس اوج
 خسته و از آفتاب سحر است همه چیز کرده پس شود
 مثال دیگر در رسم خلیل ز ماه اوج جمال تو نیم بر زلف
 چو در کشت دل خسته دید حد جمال از ماه دارا دیده
 و از اوج جمال خسته و سر طانت و سر زلف
 و ز عقب و نیم عقب و بی و عین وقاف صد و نصف
 و وقتی که صد و نصف در اکا از که اوج ماه جمال است
 یعنی از سلطان دو گزینند سی و سی است سلطان
 و از دل خسته میان مرا دست و میان او دست و دست
 شش و شش شش شش شش شش و از حد جمال اوج
 مرا و که ده که بلند و لام علامت لیل است پس از لیل
 مرا و باشد و فنی که دل خسته که بلند لیل را پسوند و طایفه

شود و اصل و از دوم آنست که در معانی جز بر آید که گشت که
 بر حرف میان کلام دلالت کند چنانکه دل و قلب و میان
 در و آن و جان و روان گویند و حرف میان کلام را
 خواهند اگر حرف و تر باشد از میان یک حرف خواهند
 و اگر شش باشد از میان او و حرف خواهند مثال دیگر
 آسمانی دل فتن زبان مارا بر مصر و مدرویش و عکس
 زلفش با نقش دوا بر ویش از دل جان امر است
 و از مصر سحر اراده از سر زلف عکس ۲ اراده کرده و از
 دوا بر و آن و از دو نوع صد و صد و خسته و از صد
 مراد بوده از همه آسمانی بد شود مثال دیگر در رسم جمال
 نام بت من ز غایت اظنه ایت میان کل کلامه از
 آب بحر بی ما مراد بوده در کل که در آمد جمال شود و در
 آنست که در معانی جزئی ذکر کنند که بر حرف آخر کلام دلالت

چنانکه پای و دامن و ذیل و خنایت و غایت و آنچه
 بدینجا ماند گویند و حرفی آخر کلیه خواهند **مثال در سیم**
 پای کس است و دامن پدید و سوی مانع: ساقی بیا و خمر
 رنزر این سسپار: از کل **ل** مراد بوده و از لام
 سی و از دامن بید که خلافت **ف** خواسته از **خ** کس
 شود **صل چهاردهم** بر اینطرف و گوشه دومی و لب گویند
 گاه حرف اول مراد باشد و گاه حرف آخر **مثال در ششم**
 گوشه ابروی تو بر طرف چشم خوش است: بستر تو که دانه نام
 شده ما از گوشه ابرو و از گوشه چشم مراد بوده و از **ر**
خ خواسته منت شود **مثال دیگر در سیم حسین** لب چیت
 گرفته و گفته: زنی صلاست لب لاله لا اله الا الله: از لب چیت
 اراده شده و از دندان **الم** **سین** خواسته حسین شود
صل پانزدهم در بیان تصویر در پارسی نیست که در کلیه

کافی زیادت کنند و تحقیر نیز گویند چون برک و دیگر
 و آنچه بدینجا ماند **مثال در سیم** **برک** شاه شیخ از پیش بر تو
 رویت تحقیر است: بی ترس از آنکه میرد آتش نیم شب
 از شیخ بر مراد بوده برادر که تحقیر کند برک شود و آه که
 نیم شب رسید یعنی در میان آمد و ببرد و شاه نیمه را
 برک شاه شود **مثال دیگر در سیم کمال** نام یارم که شیخ
 انجمن است: قلب تصویر قلب قلب نیست: از قلب اول
ل اراده کرده و تصویر لام لامک باشد چون لامک
 قلب کنی یعنی عکس کرده کمال شود **صل شانزدهم** در بیان
 افغانی که بر انداختن حرفی از کلیه دلالت کند چنانکه در
 و بریدن و رفتن و ریختن و نماند و دیدن و افکندن و
 و بی عرض شدن و آنچه بدینجا ماند گویند و انداختن حرفی
 یا کلیه را خواهند **مثال در ششم** منشا گفته و بدشت که در این

عاقبت دید که اینجا عرضی نیست مراد از نشانه چون بارها
 پسنداری منت شود مثال دیگر در هم عا و از نشانه
 دل بنده بسوخت که بر دل او زنی تو آید چه شود ازین
 بعد مراد کرده از دلش ب و هر که زنده شود عد مانند
 که ماست در میان آمده عا و شود مثال دیگر در هم حاجی
 حیف اگر دشمن از دست بدر خواهد رفت تو و را بجا سر
 باطن از واجب دان از حیف که او امن برود جی ماند
 و از واجب سر واکه و اب باشد رفته آج ماند در چنان
 جی در آوره حاجی شود اصل مقدم در بیان الفاظی که
 مشترک باشد بدانکه لفظی را که و معنی باشد یا بیشتر از آن
 مثل عین که ویرا چند معنی اطلاق کنند مثال دیگر در هم عمر
 چشم بر مردم خون ریخته اند از که تا کشتگان خطرت
 زنده جاوید شوند از چشم ع اراده کرده و از مردم

خون ریخته م رخ بسته از همه مریدان شود اصل در هم
 آنست که بعضی از اجزای کلام را بعضی از اجزای کلام دیگر
 کنند تا نامی حاصل شود مثال دیگر در هم جان بر کف دست
 از آن نهادم تا تو دانی صفا که دل ز جان برکندم جان
 بی دل که جن هست که بروست آورده چند شود اصل در هم
 آنست که معمار ابر قاعده احاطه او بنا کند و عد است
 که نصف مجموع کاشیتین خود باشد و قی که کاشیتین در
 و بعد برابر باشد چنانکه پنج را حاشیه قرب یک جانب چهار
 و جانب دیگرش شش چون مجموع کنی پنج نصف مجموع
 آن باشد و چون یک وسط دور تر کنی یک جانب
 گیرند و جانب دیگر مفت چون هر دور جمع کنند ده شود
 پنج نصف آنست و این عدد گاه بود که نسبت ایشان را
 خواهند مثال دیگر در هم عا در شش دست موزن که نام گیس

و اگر قطعت باشد دایره بیت و دو خواهد بود و هم
 باین بی دان **فصل دهم** در قطر آن دایره که دو محیط
 به نصف صدمه بود هم چنین محقق کردیم نام است که
 بنده را بنوده از نیمه قدر آمده کرده و از نصف
 قطر خسته از قدر چهار صد و شصت و چهار مراد بوده
 و در چهار صد و شصت و چهار است و دو است و قطر
 و مفت است و از مفت ز و از صف او رخته
 مرده و راجع کرده ز شود **فصل یازدهم** در بیان آنکه
 بر مبادی اعداد و بنا کنند به احوال اعداد بسیار است
 عدد زاید و عدد ناقص و مساوی و عدد وایر و مرکب
 مبدئیت و چاره نیست اول از نخست این اعداد بدین
 عدد زاید عدد ویرا گویند که چون کوشش راجع کنی از وی
 آید چون دو و از زده که نصف است و ثلث است و سدس است

و پنج است چون مصرع کرده باز زده شود و چون راجع
 زاید آید عدد زاید گویند چون بیشتر از او عددی نبود
 مبدأ گویند و عدد ناقص است که چون کوشش راجع کنند
 او کم ماند مانند دو که نصف است و چون کوشش از اول
 ناقص گفته اند و عدد مساوی است که چون کوشش راجع
 برابر آید با اصل مانند شش که او را نصف است و ثلث است
 و سدس است چون عدد راجع کرده همان شش شود و چون
 کوشش با اصل مساوی آید او را عدد مساوی گفته اند
 بیشتر از ویان کیفیت عددی نبود او را مبدأ گفته اند
 و ایراست که چون او را در شش ضرب کنند همان عدد بماند
 و مبدأ و پنج است زیرا که چون پنج را در پنج ضرب کنند
 بیست شود و چون پنج که اصل بود بر سر آمد او را گویند
 چون بیشتر از ویان کیفیت عددی نبود او را مبدأ گفته اند

چون کوشش از وی عددی نبود او را مبدأ گفته اند

مثال دوم شش نصف نصف مبداء اعداد و زاید را بسیار
بر فراز مبداء اعداد ناقص ای جوان باز با آن مبداء
کانه استوی گفته اند اصل حساب پنج که دانه و بخوان
از نصف مبداء اعداد و زایدش را ده کرده و از شش
ش نخست و از مبداء اعداد ناقص دو مراد است و از
دو ده اراده شده و از ده **ی** و از مبداء اعداد استوی
شش **خ** نخست و از شش شش و از شش **خ** پنج کرده
شش شود و **مثال دیگر** **دوم** سلطان شاه ثلث جذر مبداء اعداد
و ایر بر این شد بدین مبداء اعداد جذر او بمش
باز با آن مبداء اعداد و ایر را **یک** تا شود با نقض مبداء
آه و زانم قرین گفتار داری بصارت زو و کشائی و
نام طلال معانی فضل روی زمین از اعداد و از پنج
نخست و از پنج نه اراده شده و از ثلث جذر او یک مراد

و

و از یک **ل** گرفته و از ذیل اعداد جذر **پ** مراد کرده و
مبداء اعداد و از پنج **ط** مراد است و از آن مبداء
لفظ **ان** اراده کرده و از نقض مبداء **ش** نخست
و از ده همان لفظ **آه** نخست مراد کرده سلطان شاه
شود و اصل **میت** چهارم بر آنست گفتار نقیض یک معنی
آید چنانکه نعم می گویند و لای خواهند و ند لا گویند و نعم
جویند و ند نقد گویند و نسبه طلبند و ند نسبه گویند و
مراد کنند **مثال دیگر** **دوم** جمال بر ضد نقیض نعم را افزائی
بر و و طرف عین بیایی بخش از نقیض نعم لا نخست و از
ضد **لا** اراده کرده و از و و طرف **چشم** **د** و از ده
همه جمع کرده جمال شود و **خاتم** به آنکه لطافت و ظرافت
و زینت و کمال حسن و معنا آنست که و رای معنای
مراد این چهار معنی می چنانکه لایق باشد بود و دیگر

و از مبداء اعداد جذر **پ**
مراد کرده

معنی مرتضی باید که مناسب صاحب آن نام باشد پسندیده
باشد و چون خواست که متعارف باشد
باید که مقدمات آنجا که ترتیب

کرده اند و در
بسم الله الرحمن الرحیم
و شانه بخند
از اسامی که در پیش قاضی است و در حدیث مشهور است و از طرف جبر الی
بسم برزید از و مرکز و خط و امضا و صفی بن جبر الی

رساله امیر کبیر حسین
بسم الله الرحمن الرحیم
بنام آنکه از تالیف ترکیب معانی جهان را و در ترتیب
گشاید از مقام نام است و از پیش گشاید و معانی
همین نام است علم باقی آن است که التوحید اسقاط الاضافه
نیاید و با تشبیه و تبدیل وجود و انبیا و یافت تحیل

نسخی

تجسین آن شده فقر افلاک که اندک و انصاف لولا که
و عاقبت بسم مکرّم علی و الصلّی و السلام
اما بعد معروض آنکه فقیر حقیر حسین بن محمد بن
را چند معنی بود که در مثال از پر تو تعالی است حضرت
و کمال و سیرا و عظمت و جلال و عده للسلطنة صاحب
قرآن کامیاب تا میا لشرف فیاض حقان است صاحب
اعظم الشان رفیع الکائنات خورشید و آرا و طلوع
مطالع حق نماید بسم امیر کبیر حسین معصوم عالمی در اوج
کرده جانی داد و بخم را بجا که رکعت است التاج شاه ذوق
الافهام و دعا و واجب علی الامام عظیم سر و پیش
برون زده او بسط الله ظله ابدا و شرف نمانی
یافته بود و بنظر التعالی آنحضرت سمت گشایش پذیرفته
و بی آن که اسرار عتین برده گشت

از اسامی که در پیش قاضی است و در حدیث مشهور است و از طرف جبر الی
بسم برزید از و مرکز و خط و امضا و صفی بن جبر الی

عالم کو ابر معانی آریست : از نور ازل آید غیب نهشته
 و در عرض آن صفت تمام است : بنا علی اشارت الیه
 این معنیات و در ضمن قواعد مذکور سیر کرد و الله تعالی
 و من التوفیق **تعریف** کلامیست که بوجه صحیح و الی باشد
 برای از اسما بطریق رمز و ایما و غیره اشراط نظم کلمات
 که بر این قواعد معانی و رمز نیز جاریست چنانکه از بعضی
 از الفاظ تعریف مذکور که بوجه صحیح و الی باشد پس
 استخراج می نمایند و این قبیل است عبارت از کلمات
 میشود و از اجتماع اسامی که حصول یافته ازین قطع **موجز**
فانی و **عبد** **آمان** **جبین** ماه فلک دانی از چه بر پور است
 بر پیش فرش جری تو سوده پشانی مکان کجاست تو بالیا
 آسمان آمده از آن مکان رفیعی که بنو دشمنانی از معراج اول
 منوچهر نخست شده و از دوم فانی و انیسیم او مدان

از چه معنی است که در این قطع
 است از اسما و در این قطع
 بر الفاظ است

از چه معنی است که در این قطع
 است از اسما و در این قطع
 بر الفاظ است

از چه معنی است که در این قطع
 است از اسما و در این قطع
 بر الفاظ است

از چه معنی است که در این قطع
 است از اسما و در این قطع
 بر الفاظ است

چهارم **آمان** و از اجتماع این اسامی یکدیگر که در اولان
 منوچهر فانی و عبد **آمان** که بانه تخلص مقرب حضرت السلطان
 یعنی فوایدی حصول پوسته که محل نشسته است و همین طریق است
 عبارتی که در کتب شده از اسامی استخراج این بیت **نظم**
 در شرح ماه تمام از صفت اجزای آن نشان در پیش آن عارض
 شکستی یافت ماه آسمان از مصالح اول با اشیای در
 شده و از ثانی رضا و از ترکیب اسامی با هم اسم یکدیگر
 که مقصود بالتمیز است و در تعریف مذکور ای که مراد از آن
 علم است یا آنچه بمنزله علم باشد یا بر کثرت و قوت
 و آن در غیر آن نیز جاریست و مستفید و مستفید است
حضرت میرای شده مفتوح در ای شربت بر خیزد و در حضرت
 عوالم مستطیع بر حقیر **الله** وقف شد و ولایت تمام آن
 بر آن فلک قدم نیست ثانی فوایدی درین پروردگار

از چه معنی است که در این قطع
 است از اسما و در این قطع
 بر الفاظ است

از چه معنی است که در این قطع
 است از اسما و در این قطع
 بر الفاظ است

از چه معنی است که در این قطع
 است از اسما و در این قطع
 بر الفاظ است

از چه معنی است که در این قطع
 است از اسما و در این قطع
 بر الفاظ است

اموری که در محل آن سان کرد و نخواهد شد و احوال
 تسبیحی چهارست **انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدل** انتقاد
 عبارت از اشارت بعضی اجزای لفظ بحسب تصرف در آن
 بوجهی از وجوه چنانچه عبارتی که فی الجمله دالالتی داشته باشد
 برآید اما وسط یا نهایت چون سرو و تاج و دل و مرکز
 و حد و غایت از ایراد آن حرفی اراده نمایند چنانچه در اسم
اختیار کردی یافته و شنیده اسم شنیده اما از استثنای بی
 سرو پای سر وی پایز **الحس** غایت اوج نباشد و شنیده
 آنرا از نام خوان چهره زیبا بنام پوشیده نماید که بواسطه
 تبدل ال و حو شنیده بلفظ یا عبارت از غرض یا فعل
 شود که مقتضی حصول بعضی از اسم مقصود است و چنانکه در
 اسم **حرید** وقت مستی که می که رخوان رخ زنی داری
 را یکی مرزبان و چنانکه در اسم **شاید** بودند و پیشتر در اسم

حکایت غایت اوج نباشد و شنیده
 آنرا از نام خوان چهره زیبا بنام پوشیده نماید که بواسطه
 تبدل ال و حو شنیده بلفظ یا عبارت از غرض یا فعل
 شود که مقتضی حصول بعضی از اسم مقصود است و چنانکه در
 اسم **حرید** وقت مستی که می که رخوان رخ زنی داری
 را یکی مرزبان و چنانکه در اسم **شاید** بودند و پیشتر در اسم

و زحمت یکدگر جای بسته آن مرد و بهم می شده و کبریا
 و بر یکدیگر از موافقت دل بسته و چنانکه در اسم **الحس**
 آن شوخ که از اهل نظر دل بر بود وی روی چوید که خوان
 باز نموده و شاید که این عبارت با جمال معانی حصول پیوند
 چنانچه در اسم **شای** که خون و لم ز چشم تر شد رخساره
 ولی پراز کمر شد و چنانچه در اسم **و سی** آن شوخ
 این ساحری نفسی چنانچه در و ابر و و فرقه گشته
 ساحر که کمان و تیر فرماید کار از وی ندیدیم و ندید
 کسی پوشیده نماید که از کله ساحر چون کمان کشیده تر
 انداخته شود سرماند که وسیله انتقاد است و چنانکه در
 در اسم **در ویش** چنان کنا و زخم شایسته بنیل ویش که زبر
 زلف تمامی نهفته شد و ویش پوشیده نماید که اشارت شده
 باسقاط و ویش از لفظ شد و ویش زیر زلف عبارت

و زحمت یکدگر جای بسته آن مرد و بهم می شده و کبریا
 و بر یکدیگر از موافقت دل بسته و چنانکه در اسم **الحس**
 آن شوخ که از اهل نظر دل بر بود وی روی چوید که خوان
 باز نموده و شاید که این عبارت با جمال معانی حصول پیوند
 چنانچه در اسم **شای** که خون و لم ز چشم تر شد رخساره
 ولی پراز کمر شد و چنانچه در اسم **و سی** آن شوخ
 این ساحری نفسی چنانچه در و ابر و و فرقه گشته
 ساحر که کمان و تیر فرماید کار از وی ندیدیم و ندید
 کسی پوشیده نماید که از کله ساحر چون کمان کشیده تر
 انداخته شود سرماند که وسیله انتقاد است و چنانکه در
 در اسم **در ویش** چنان کنا و زخم شایسته بنیل ویش که زبر
 زلف تمامی نهفته شد و ویش پوشیده نماید که اشارت شده
 باسقاط و ویش از لفظ شد و ویش زیر زلف عبارت

۹۲

حرفی بزرگترند و باشند و در عدد و حروف لغتی همان
ثانی و ثالث چنانکه در اسم **و** جهان بزرگتر است از
کوچکتر غایات خود بفرزاید و چنانکه در اسم **حسی**
در حدیث آنی گفتنی است گفته اند **و** بنوعی عبادت
فیض گفته اند **و** لفظ کوته و جانب و سه و طرف مثال
آن گویند و اول یا از خواهند چنانکه در اسم **ادم** ای دل
خته نکات مکن از قسمت خویش **و** حریفه جانب **و** کینه
خوبان کم و بیش **و** چنانکه در اسم **الف** بر دشمنان از سرش
بکند **و** زنیای ترکان دلهای عالم پوشیده نماند که
کینایت معنوی یافته چنانچه در اسم **طاهر** از نقش ظاهرش
دل زدود **و** از گوشه کنار عکس آن روی نمود **و** چنانچه
در اسم **بی** پنهان زیر بر برقع مشربک جالغز **و** هر سوی مهر
بین زد و کوبی مشک **و** لعلها و گوشها و امثال آن گویند

[illegible]

٧٩

96

۹۴
و طرفین لطفی اراده نماید چنانکه در اسم **شاه** که حرفی زنی
عشق آموخت تا بلهارساند لبعبا سوخت و بنیاد کن
عبارت با عمل معنایی محمول پیوند و چنانچه در اسم **بر**
چو ساقی آتش می بر فرو زود بی مر جانی بخود در بسوزد
و انانی کنی الجملد لالت بر اعطای می و هشت باشد چو با
و پوست مانند این ذکر کنند و قمع اول و آخر خوانند
چنانچه در اسم **لوی** ای قد تو سر و چین دلجویی **مست**
لطافت و کجایی از برشته جان و دست اندازل برتر
تو جامه کجی کوی و چنانچه در اسم **خواج** چو قد خویش
تا بجای نوباریا خوش آید بر قد او جامه کش نباید
و چنانچه در اسم **یوسف** وادی غمت که جان فزاید در
جهت ترک خویش باید در وی دلشد ولی سر و پا
چون در سرکت و پوست بخود در وی و دل

[illegible]

2

این شیوه در این جهت که گوشت که مرچ بود زنده بچند
 داریم و اینم که مرچ را بچند پخته است و چنانچه درسم
فر اینم که مرچ را از اسفند پخته مرچ در میان رقیان شود کم
 و چنانچه در **اسم** **حش** خال نو برنج فرو و آسود جوری زاده
 سال نو میدان زفاش بدل باشد و از لفظ نو میدان کسب
 یافته و چنانچه در **اسم** **وج** سفر کرد آن با و کند زاده در خوش
 باقی آن یار چنانکه در **اسم** **حش** چو کوهر از خالفت
 چنان بود و در **وج** حقیقت آخری جان و چنانچه در **اسم** **فر**
 وی مجلس ناری کلاری بود با خاشاک شکسته کلاری بود
 مارا بدل شفته چنان زخاص حرفی بسیار کج و یواری بود
 پوشیده مانند که لفظ کج را کسب یافته که با سلطان آن است
 شده با سقا خرف صا و کرباش سر صا و مشا بر است
 بکشد و چنانچه در این دو اسم این معنی است و می یابد **حش**

این شیوه در این جهت که گوشت که مرچ بود زنده بچند
 داریم و اینم که مرچ را بچند پخته است و چنانچه درسم
فر اینم که مرچ را از اسفند پخته مرچ در میان رقیان شود کم
 و چنانچه در **اسم** **حش** خال نو برنج فرو و آسود جوری زاده
 سال نو میدان زفاش بدل باشد و از لفظ نو میدان کسب
 یافته و چنانچه در **اسم** **وج** سفر کرد آن با و کند زاده در خوش
 باقی آن یار چنانکه در **اسم** **حش** چو کوهر از خالفت
 چنان بود و در **وج** حقیقت آخری جان و چنانچه در **اسم** **فر**
 وی مجلس ناری کلاری بود با خاشاک شکسته کلاری بود
 مارا بدل شفته چنان زخاص حرفی بسیار کج و یواری بود
 پوشیده مانند که لفظ کج را کسب یافته که با سلطان آن است
 شده با سقا خرف صا و کرباش سر صا و مشا بر است
 بکشد و چنانچه در این دو اسم این معنی است و می یابد **حش**

نشان غم دل بدوست مر و کفن شرطت دست
 کفن و کفن **حال** دل خود چو زبان می می خوش
 نیست بند و پست در کفن و چنانچه در **اسم** **عطای**
 آفتاب روت ابرسیم کرد و پیشی اختران طالع با سحر
 یکی و چنانچه در **اسم** **بل** بهر ما و آرازی که نکند سبب
 صاف بکشد که بایان بزدی کشته فاش و چنانچه در **اسم** **علی**
 سر ناز کلی کتب کند و کلارا باشد رقی زعفر خوبی یار
 از عالم جان رسیده خورشید و شمشیت ناز که بودش ناز
 شکل کار و چنانچه در **اسم** **سعد** زاه آتشاک من و پیر
 چرخ بقره دیده بر رخ چون بشی سیاه و ناله دار و چنانچه
 در **اسم** **مهر** ای عشق که عقل از تو معدوم شود و کی زاید
 سر تو مفوم شود و نباید ز نهید بآب چون موم شود و **رزی**
 کش از حال تو معلوم شود و چنانچه در **اسم** **صادق**

نشان غم دل بدوست مر و کفن شرطت دست
 کفن و کفن **حال** دل خود چو زبان می می خوش
 نیست بند و پست در کفن و چنانچه در **اسم** **عطای**
 آفتاب روت ابرسیم کرد و پیشی اختران طالع با سحر
 یکی و چنانچه در **اسم** **بل** بهر ما و آرازی که نکند سبب
 صاف بکشد که بایان بزدی کشته فاش و چنانچه در **اسم** **علی**
 سر ناز کلی کتب کند و کلارا باشد رقی زعفر خوبی یار
 از عالم جان رسیده خورشید و شمشیت ناز که بودش ناز
 شکل کار و چنانچه در **اسم** **سعد** زاه آتشاک من و پیر
 چرخ بقره دیده بر رخ چون بشی سیاه و ناله دار و چنانچه
 در **اسم** **مهر** ای عشق که عقل از تو معدوم شود و کی زاید
 سر تو مفوم شود و نباید ز نهید بآب چون موم شود و **رزی**
 کش از حال تو معلوم شود و چنانچه در **اسم** **صادق**

از روی کمال و کمال
فکر و تدبیر و تدبیر
از روی کمال و کمال
فکر و تدبیر و تدبیر

بزم و بزم و بزم و بزم
کند و کند و کند و کند
چنانچه در اسم ملک ساقی کوی کام دل میکند داد و دوشم
ز لب لعل می رنگین داد و سر حرف که گویم ز لبش در پیش
خواهد دل سکین بر سکین داد و چنانچه در اسم صلیح
ای که ده کج نخست و جبران خوی کام دل خوش لب
جانان جوی که دست دهد وصال محبوب تر از سر حرف
کوی لبش بچنان کوی تواند بود که بطریق اصنام بعضی
حروف لفظی را ده نمایند که تعیین بقیمه اسم باشند و شاید
که حصول این طریق بواسطه تحلیل و ترکیب بود چنانچه در اسم
بر سر که که صاحب بحر دل بی آرام از هم بگناید آن خم زلفها
چیزی ز تمام زلف پی زیر آنگان دام ملامت بی شک نمودم
و چنانچه در اسم سجاد ای دل موسی عیسی آن ترک سخا
دل بران

از روی کمال و کمال
فکر و تدبیر و تدبیر
از روی کمال و کمال
فکر و تدبیر و تدبیر

از روی کمال و کمال
فکر و تدبیر و تدبیر
از روی کمال و کمال
فکر و تدبیر و تدبیر

از جانب دوست و دوست و دوست و دوست
دوست لفظ چهار مراد است و از عبارت چن ابرو
که تحلیل حصول یافته لفظ چری را ده که دو یعنی از لفظ چا
چری حرف است چنانکه در اسم لقمان و موسی است
چشم خنجر بی روشنی ای بر بیاورن چمن بنای باغ
در آن منع ضیا و چنانچه در اسم زندک یافتن تسلی
دل این بی قرار اندک و بسیار ز هم نام یار و چنانچه در
اسم بیل ماه نوبی خم ابروی تو بیاورن و در غیب
دو تا بود که دیدار نمود و چنانکه در اسم صیدین آن یار
که بودند و چشم آلوده نیکار در کفر و نوم دل فرسود
از روی ضیاء و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
آسوده تحلیل عبارت است که لفظی را که باعتبار معنی
معنای مفرد باشد و معنی معنای مجزا سازند به جز و یا

از روی کمال و کمال
فکر و تدبیر و تدبیر
از روی کمال و کمال
فکر و تدبیر و تدبیر

از روی کمال و کمال
فکر و تدبیر و تدبیر
از روی کمال و کمال
فکر و تدبیر و تدبیر

در اسم **در ویش** باغ را بین که شده آخر بعد امید و کرد
 نوز نور و ویش افسر طرف سید بگو پوشیده نمائید که لفظ
 نوروری تحلیل یافته **قسم** که هر او بعضی اجزای معنی باشد
 و از بعضی لفظ اما تحلیل به و جزو که مر و مستقل باشند
 چنانچه در اسم **بطلول** دوش از دندان نشان کرد آن لب
 یا قوت فام در لب و لبر هنوز آن ماه بودیم تمام چنانچه
 در اسم **مرا** بحر ماضی فتنه دارد و در کین آن نارین
 هر که آن ثبت رخ نمود این باشد از کین او چنانچه در
 اسم **مکن** اگر در ملک عجم زوایشی مست مستقیم
 ترک سر کشی و چنانچه در اسم **حیدر** میان لک کربا بر ما
 و مرا نشاید از تشاهلها **مقصود** و بالتبیل تحلیل عکس
 و چنانچه در اسم **سعد** ریخت در آنک آنون نیست چشم در آن
 پیش آن ولد از جزی کا خراید و نطر و بعد هم استقلال

لفظ در ویش از ویش ویش باغ را بین که شده آخر بعد امید و کرد
 نوز نور و ویش افسر طرف سید بگو پوشیده نمائید که لفظ
 نوروری تحلیل یافته قسم که هر او بعضی اجزای معنی باشد
 و از بعضی لفظ اما تحلیل به و جزو که مر و مستقل باشند
 چنانچه در اسم بطلول دوش از دندان نشان کرد آن لب
 یا قوت فام در لب و لبر هنوز آن ماه بودیم تمام چنانچه
 در اسم مرا بحر ماضی فتنه دارد و در کین آن نارین
 هر که آن ثبت رخ نمود این باشد از کین او چنانچه در
 اسم مکن اگر در ملک عجم زوایشی مست مستقیم
 ترک سر کشی و چنانچه در اسم حیدر میان لک کربا بر ما
 و مرا نشاید از تشاهلها مقصود و بالتبیل تحلیل عکس
 و چنانچه در اسم سعد ریخت در آنک آنون نیست چشم در آن
 پیش آن ولد از جزی کا خراید و نطر و بعد هم استقلال

در

هر یک چنانچه در اسم **یادگار** ز شاخ وصل بر خورون بکار
 درنی آرم نه میسر که شود در دست یک برگ آرزو دام
 مقصود و بالتبیل تحلیل لفظ آرزو دست و بعد هم استقلال
 بعضی چنانچه در اسم **باقر** ذات تو مر که کم که تو انج شبها
 که و چون خود است با حقایق و سر آشکار کرد و چنانچه در اسم
فیر و ز آن رخ فرخنده روزی بنده دید و غیرین چنانچه
 ریسنده دید پوشیده نمائید که مقصود و بالتبیل تحلیل
 روز هست و چنانچه در اسم **ابلی** کند کمال بسی از ثوق
 رویت باغبان آری کیا داساخت کم تبارک کل کرد
 عیان اما تحلیل بسج و باستقلال هر یک چنانچه در اسم
نویان کاه پرسی از دلم گاهی ز جان ماه من ویز از ترنما
 آن و چنانچه در اسم **همین** عشق جان از جوی کا خراید و نطر
 طو ریخا اهدا و چنانچه در اسم **لوی** بر عاشق از سر کوبت گزاف

لفظ در ویش از ویش ویش باغ را بین که شده آخر بعد امید و کرد
 نوز نور و ویش افسر طرف سید بگو پوشیده نمائید که لفظ
 نوروری تحلیل یافته قسم که هر او بعضی اجزای معنی باشد
 و از بعضی لفظ اما تحلیل به و جزو که مر و مستقل باشند
 چنانچه در اسم بطلول دوش از دندان نشان کرد آن لب
 یا قوت فام در لب و لبر هنوز آن ماه بودیم تمام چنانچه
 در اسم مرا بحر ماضی فتنه دارد و در کین آن نارین
 هر که آن ثبت رخ نمود این باشد از کین او چنانچه در
 اسم مکن اگر در ملک عجم زوایشی مست مستقیم
 ترک سر کشی و چنانچه در اسم حیدر میان لک کربا بر ما
 و مرا نشاید از تشاهلها مقصود و بالتبیل تحلیل عکس
 و چنانچه در اسم سعد ریخت در آنک آنون نیست چشم در آن
 پیش آن ولد از جزی کا خراید و نطر و بعد هم استقلال

در

در لفظ کتب نقل یافته است
 در لفظ کتب نقل یافته است
 در لفظ کتب نقل یافته است

کشت تا عجبوت از ناوانی عاقبت : و چنانچه در
 اسم **تقی** مدتی از مدتی عشق نکند و چشم چنان ولی بکشد
 مقصود البتة تحلیل لفظ عشق است و چنانچه در اسم
 قی سلطان کی که آن از لبت گوهرش بچو افتاب طلیعت
 و بعد هم استقلال بعضی چنانچه در اسم **الس** سه مرتبه
 و چون در امری خواهی از چه بخواه باریان و کرمی خوانی
 و چنانچه در اسم **منی** وی بشن شنید ما را کام جان یافت
 کفایت رخصتی از وی بخان : و چنانچه در اسم **بابوس**
 با منی در مانده زار از ره لطف و کرم چون در آمد
 دشمنی که بخواهد چرخم و چنانچه در اسم **توکل** بهر زیاری در
 در کوش کرد آن نازنین : دست تابان کوکی بر جبهه
 آن مهربان و چنانچه در اسم **شیر** که در و ن یافت
 باین کو که از ستم از ستم شکم مرتبه اما تحلیل بجا بیاورد

بمقتضای

در لفظ کتب نقل یافته است
 در لفظ کتب نقل یافته است
 در لفظ کتب نقل یافته است

با استقلال هر یک چنانچه در اسم **لوی** جان و دل هر تو
 با و سکن است دیده خواهی خاصای روشن است
 و بعد هم استقلال بعضی چنانچه در اسم **غایت** و لایان کل
 دیگر است چو بیل الحایت بر است و چنانچه در اسم
کاشی چند در دیده و چنانچه در و زی صد باره جالند
 فزاد آن مهر بمرغ باره و شاید که لفظی بمل تحلیل بکشد
 بخت باشد آن نیز تحلیل بابد و فاده حصول مقصود
 چنانکه در اسم **سیدی** اسس قدرت از مبر تر آمد
 و از آنج که در و ن در نور آمد و درین طریق که
 واسطه تحلیل پذیرد و فاما حصول نیز تحلیل شد چنانکه
 در اسم **جید** در بخور در کوی تو جان یافت و در
 نقد کعبه زان یافت : نقد کعبه نو و مفت است که از
 تحلیل لفظ نو و مقصود و حصول می بوند و و قریبین

در لفظ کتب نقل یافته است
 در لفظ کتب نقل یافته است
 در لفظ کتب نقل یافته است

۱۰۸
 ۱۰۷
 ۱۰۶
 ۱۰۵
 ۱۰۴
 ۱۰۳
 ۱۰۲
 ۱۰۱
 ۱۰۰

کتاب
تجربیه
در
اصول
فقهیه

ماده است اینها با هم ی باید که روی عاشق داشته
صبح و شام بر خاک پای دوست بود حاصل کلام درین
معانی تحلیل لفظ بود جهت که از حاصل کلام معلوم می
چنانچه در اسم **دین** انگار این و خاطرش ازین
با شمار و در ادای نازنین شمار و دوست و چهار
که چون لفظ مدار بودند و دوست و چهار مدار حاصل
شود و از تحلیل لفظ دوست ترکیب می آید و بوی عطف
مقصود بجهت بودند و چنانچه در اسم **مردی** مرغی
که بود بال و پر و پرش است مرغ ابدی کوش کن این
صفتش و شاید که ذکر ماده معنای سلب عربی باشد
و با سلب فارسی تحلیل می آید چنانچه در اسم **طلب** کن یا
وصل او که زنده ماندن عجب آن دیار و صلح فوق بار
من طلب و چنانچه در اسم **طاهر** زنده زخم زنده و اولی

ماده است اینها با هم ی باید که روی عاشق داشته
صبح و شام بر خاک پای دوست بود حاصل کلام درین
معانی تحلیل لفظ بود جهت که از حاصل کلام معلوم می
چنانچه در اسم **دین** انگار این و خاطرش ازین
با شمار و در ادای نازنین شمار و دوست و چهار
که چون لفظ مدار بودند و دوست و چهار مدار حاصل
شود و از تحلیل لفظ دوست ترکیب می آید و بوی عطف
مقصود بجهت بودند و چنانچه در اسم **مردی** مرغی
که بود بال و پر و پرش است مرغ ابدی کوش کن این
صفتش و شاید که ذکر ماده معنای سلب عربی باشد
و با سلب فارسی تحلیل می آید چنانچه در اسم **طلب** کن یا
وصل او که زنده ماندن عجب آن دیار و صلح فوق بار
من طلب و چنانچه در اسم **طاهر** زنده زخم زنده و اولی

بذل

بذل غم جو چهار و بهمانا و عقبه مرکب بود در سال
بجز آنکه اذغال به سال بهاء و بر عکس این نیز تواند بودند
چنانکه در اسم **مرد** که هر کس که داد و کردم کردی
و جهان خرم و شاید که ای که بطریق تحلیل با رعایت
حرکات و نکات حاصل شده باشد انحلال پذیرد و از
تحلیل آن ای دیگر بجهت بودند و چنانچه در اسم **اولیا**
یست بی داده ویر یا یکدم غالی از مست خاک کن هم
لفظ از م که تحلیل حاصل شده چون غالی شود اسم ماند
ماده یعنی **اسم** است اولیات و از لفظ اولیا امام
استخراج می باید که مقصود بائینش است و بسنی برین
طریق یعنی معیات و را اول این مختصره که **مرد**
عبارت است از آن که مجموع اجزای را که قبل از ترکیب
معنی غیر معنای یک لفظ نوده باشند و بسنی معنای یک
بذل غم جو چهار و بهمانا و عقبه مرکب بود در سال
بجز آنکه اذغال به سال بهاء و بر عکس این نیز تواند بودند
چنانکه در اسم **مرد** که هر کس که داد و کردم کردی
و جهان خرم و شاید که ای که بطریق تحلیل با رعایت
حرکات و نکات حاصل شده باشد انحلال پذیرد و از
تحلیل آن ای دیگر بجهت بودند و چنانچه در اسم **اولیا**
یست بی داده ویر یا یکدم غالی از مست خاک کن هم
لفظ از م که تحلیل حاصل شده چون غالی شود اسم ماند
ماده یعنی **اسم** است اولیات و از لفظ اولیا امام
استخراج می باید که مقصود بائینش است و بسنی برین
طریق یعنی معیات و را اول این مختصره که **مرد**
عبارت است از آن که مجموع اجزای را که قبل از ترکیب
معنی غیر معنای یک لفظ نوده باشند و بسنی معنای یک

ماده است اینها با هم ی باید که روی عاشق داشته
صبح و شام بر خاک پای دوست بود حاصل کلام درین
معانی تحلیل لفظ بود جهت که از حاصل کلام معلوم می
چنانچه در اسم **دین** انگار این و خاطرش ازین
با شمار و در ادای نازنین شمار و دوست و چهار
که چون لفظ مدار بودند و دوست و چهار مدار حاصل
شود و از تحلیل لفظ دوست ترکیب می آید و بوی عطف
مقصود بجهت بودند و چنانچه در اسم **مردی** مرغی
که بود بال و پر و پرش است مرغ ابدی کوش کن این
صفتش و شاید که ذکر ماده معنای سلب عربی باشد
و با سلب فارسی تحلیل می آید چنانچه در اسم **طلب** کن یا
وصل او که زنده ماندن عجب آن دیار و صلح فوق بار
من طلب و چنانچه در اسم **طاهر** زنده زخم زنده و اولی

لفظ اعتبار نماید بشرط آنکه مراد از آن معنی باشد لفظ
خواه از هر کس قبل از ترکیب بوده باشد خواه در آن
مرکب از دو جزو مستقل هر یک از اجزای قبل از
چنانچه در اسم **مخرج** و لای که از تمام آن غرضه صید
ساخته می دانند و نام آن غرضه و بعد از استقلال یک
چنانکه در اسم **بیک** که در پیش و پس بایستی باشد
ست از یک ناما لیک آن ندارد و بسیار و چنانچه در
بهرام ساقی تو نیاز مایند بری چشود انعام زمانا بخری
بر خاک و بهر بهر بای در بای وانی که جرای دست گیری
و چنانکه در اسم **قی** بود عید و دار و شای عیدی آن
سرو و غنای دل در و دندان **سی** سرو و س از تقاضای
اگر زنج بوشه عجب نیست چندان و چنانچه در اسم **سليم**
ریک مرکبیت از لای بجز و بشت بشت آن عالی بجز

در آن مرکب با ویدی لفظ
چنانچه از دو جزو مستقل
بیک ناما لیک آن ندارد
بهرام ساقی تو نیاز
بر خاک و بهر بهر بای
و چنانکه در اسم قی
سرو و غنای دل در
اگر زنج بوشه عجب
ریک مرکبیت از لای

سرا و در آن عالی کل
لفظ اعتبار نماید بشرط
خواه از هر کس قبل از
مرکب از دو جزو مستقل
چنانچه در اسم **مخرج**
ساخته می دانند و نام
چنانکه در اسم **بیک**
ست از یک ناما لیک آن
بهرام ساقی تو نیاز
بر خاک و بهر بهر بای
و چنانکه در اسم **قی**
سرو و غنای دل در
اگر زنج بوشه عجب
ریک مرکبیت از لای

چون در حرم است سر هر که بود
و چنانچه در اسم **شباب** از حالت سوز سینه و آتش دل
از مانع شوی ای شیخ چکن که روشنی سینه نوزادانی
بشنو سخن ما شوا ز ما غافل و چنانچه در اسم **کمال** که بجز
زیان نماند آن و لای که آفتاب و مدایک چشم اهل نظر و چنانچه
در اسم **حسام** و ارم می که نیست زخوبان مقابلش ماه نام
من مگر حسن قابلش و چنانچه در اسم **فریدون** حسن
عید می جوید مدنو خاص و عام باشد باب نظر ایدین
آمد تمام و چنانکه در اسم **سليم** بهر ماه من بی سر و چو
آفتاب از پی او هر طرفی می پوید پوشیده ماند که لفظ
فرما ترکیب یافته و از عبارت **همین** بی سر و بار لفظ
مراد است که مراد او خواسته شده چنانچه در اسم **سليم**
ساقی مذکات با و ده مردم **بای** می و او بهر کدای در آن

چون در حرم است سر هر که بود
و چنانچه در اسم **شباب**
از مانع شوی ای شیخ
بشنو سخن ما شوا
زیان نماند آن و لای
در اسم **حسام** و ارم
من مگر حسن قابلش
عید می جوید مدنو
آمد تمام و چنانکه
آفتاب از پی او
فرما ترکیب یافته
مراد است که مراد
ساقی مذکات با و ده

ترکیب یافته با تحلیل ماه و چنانچه در اسم **ادم** رخ زماهی
 در آن است بهمان خوانی بر همت زلف و و تا راجبت
 آن خوانی و مثال مرکب از چهار جز و بسته قتل مرکب
 ترکیب چنانچه در اسم **ملک شاه** سوی قلاشان ندید آن
 و لبر جوی زاده چون بکتاب وی افتاد و در وی مرگش
 و چنانچه در اسم **امان** لبر شد آن سر و از جمع بر لید
 سر وی در هر چند جزوی نیارمندان و چنانچه در اسم
در باید و رقیب پس که بودت خاطر بودیم بخت جلی
 یکدل شده عاشقان غنیده همه بردند زیادت آن دو
 در آخر یعنی غانه که لفظ زیادتان ترکیب یافته بودیم
 استقلال بعضی چنانچه در اسم **دانی** ای را بدافسره دل
 و و را ندیش تا چند تاریکی و تنهای خویش از تنش
 منت را تنی میخواستیم و روی دلفوزی و پیش وین

از آن تن و کشا را در ده چوب
 وقت شش چنانچه در وی
 یک چوبی از اسم لفظی را با
 نیز و لفظی را در اسم و روی
 و غیره که در است و شش به معنی

بود که معائن و ترکیب با بنی فاصل میان مرده
 چنانکه در اسم **بابا احمد** زلفش و مید و رشته جانای بقول
 چید و نوبت و در آید چو زلف یار و چنانچه در اسم **مصفا**
 که صابر خیز و آید از فضایی کوی دوست تا زه کرد
 روضه جان از تنای بوی دوست لفظ برخی کتب
 بعضی است ترکیب یافته و بعد از آن لفظ زده اید که
 اسقاط است و این معائن لب ترکیب است **بها**
 بمشربش ای زاهد زندان رو چه کردانی بود و نثر
 عاری ز حدیرون اگر دانی و شاید که ترکیب از عباد
 فارسی با سلوب عربی ستاده شود چنانچه در اسم **عسید**
 این شته کوی آن ضم باید که باشد جای او و یا زار تر میرد
 برش میزند بر پای او پوشیده نماد که ترکیب یافته
 که مشتق است از رمی محسنی تیر انداختن و لفظ یا و را اول

عید و نثر چنانچه در وی
 ترکیب با بنی فاصل میان مرده
 چید و نوبت و در آید چو زلف یار
 که صابر خیز و آید از فضایی کوی دوست
 روضه جان از تنای بوی دوست
 بعضی است ترکیب یافته و بعد از آن لفظ زده اید که
 اسقاط است و این معائن لب ترکیب است
 بمشربش ای زاهد زندان رو چه کردانی بود و نثر
 عاری ز حدیرون اگر دانی و شاید که ترکیب از عباد
 فارسی با سلوب عربی ستاده شود چنانچه در اسم
 این شته کوی آن ضم باید که باشد جای او و یا زار تر میرد
 برش میزند بر پای او پوشیده نماد که ترکیب یافته
 که مشتق است از رمی محسنی تیر انداختن و لفظ یا و را اول

اینکه لفظ از زبان فارسی
از حروف و اشیاء و احوال
بسیار است و از این جهت
بسیاری را که در تخیل
مستحق است که در این
موضع حرف مذکور شود

معنی حرف مذکور و شاید که درین طریق نیز معنی
و ترکیب باشد چنانچه در اسم مرکب و جوهر هم که
قدم نمی برد و طلب ترا جایی کشد سوی آن من لفظ
که صیغه مشکلم است ترکیب یافته و بعد از آن لفظ را حاکم
و قسقت در حال بصیت و از لفظی که تخیل حاصل شده
مرا نحو بسته و چنانچه در اسم کیا دل خبر عای و دست
نمودن یک لحظه زور و خوش غافل بود شد کعبه کوی
دوست پر لوح و عا الواح دعا و در آن مجرول بود و بعد
ایراده تخیل و ترکیب زیاده از چهار جز و مقصود است
نه انحصار و الا در رسایل بعضی از اباب فضایل با فوق
آن مذکور است **تبدیل** عبارت از آنست که بعضی را
بعضی بدل کنند بی وسيله تحریف بشرط آنکه اسقاط زاید
ایراد مراد بجای آن از یک عبارت مستعار گردد و

از حروف و اشیاء و احوال
بسیار است و از این جهت
بسیاری را که در تخیل
مستحق است که در این
موضع حرف مذکور شود

و تخیل نیز در لفظ
بسیار است و از این جهت
بسیاری را که در تخیل
مستحق است که در این
موضع حرف مذکور شود

از لفظ

از لفظ و اشیاء و احوال
بسیار است و از این جهت
بسیاری را که در تخیل
مستحق است که در این
موضع حرف مذکور شود

از اعداد و تبدل نخواهد بود و چنانکه در اسم **نی** چنان کریم
خود مانده این حقیقت را اگر بجای رود و حق بجای است
او را پوشیده نماید که ایراد لفظ است بجای لفظ حق
که بواسطه تخیل مجبول بوده است از و عبارت مستعار
شد پس باین شرط مذکور از قبل تبدیل نباشد و عمل
شاید که بواسطه تخیل مجبول نبوده و چنانچه در اسم
شاه بیج الزمان آنکه که سکندر زمانست آخر
عاش سبب این زمانست آخر شد راه بر جانب شاهی
از وی معریش بدل زمانست آخر و چنانچه در اسم
ای و جوهر میل آن بر بر او کنی از من بر او حدیث نیکی
که شوق دل تک زید بیرون است از دوستی آخر چو
یا و کنی و چنانچه در اسم کیا باشد لفظی غرض رسیدن
سوی که و رعایت تجدیدین و چنانچه در اسم
ایرادی که کافرا کرده در باب

از لفظ و اشیاء و احوال
بسیار است و از این جهت
بسیاری را که در تخیل
مستحق است که در این
موضع حرف مذکور شود

از لفظ و اشیاء و احوال
بسیار است و از این جهت
بسیاری را که در تخیل
مستحق است که در این
موضع حرف مذکور شود

از لفظ و اشیاء و احوال
بسیار است و از این جهت
بسیاری را که در تخیل
مستحق است که در این
موضع حرف مذکور شود

این معانی از بر توضیح میر حضرت معرب حضرت السطی
است به الله تعالی تلال بعد از که باشد آن حضرت علوم
کنند و چنانچه در اسم ساقی کان کرم است آن کفر لایق
کرنه و رسیدت حاشی کمال بالای گفت حجابی آخر
از خلق مقد و کمی نیست که آن در خیال پوشیده نماید
که فتح ترکیب یافته و با لفظ ساقی که لاحق اویت افتاده
کرده شده و کاف که سابق اویت یعنی تشبیه است که
فتح در هیات مشابه است بکسر جزئی که بالای مثل
فتح ساقی باشد حرفی است که باقی تبدیل می یابد و
عمل تبدیل تحریف در صورت کتابی حروف بوجهی از
وجود دیگر و چنانچه در اسم تنگداری بروی از لب شکر چو دندان
گرفت آن نازنین بر و مریوی دلی و لبر که دیت بخنجر
از لب شکر چو دندان گرفته شود و با بقای نقطه ها تنگ شود

که کاه از لب شکر شقی بت دندان
گرفته شود و تنگ شود و در کاف فطری
را در طرف باشد مقصود حصول سوزند

و چنانکه در اسم فصیح می او قبیان می قدر اند
کانه رنج مرکب چو کل از نارفته از جد چو بشه نصیحت
آن شمع که در کوشه ابروز و در پیش افکند و چنانچه
در اسم بر بر رانش منم باوید پای و ز فشان آن
از بالای دزد با کوشه و امن گشان بر بالای او نقطه
چون کوشه می ترا در از تر کشندی تبدیل یابد یا و
و چنانچه در اسم غمیش پنجان در دندان بر بر
با کفر انچه لب بخویش ای سر و قدیم بر پوشیده تا
که لفظ غمیش ماده اسم واقع شده که بر بعضی تصرفات
مقصود حصول می بودند و این معانی آئیده بطریق
رتق و رتق و قوع یافته با تصرف نامیم ملک
کنم بزم همیشه در شک پیش یاید ما را یک وصال شد
آن در حده شاره در تبدیل در بر معا بر تفتن عمل رتق

که کاف از لب شکر شقی بت دندان
گرفته شود و تنگ شود و در کاف فطری
را در طرف باشد مقصود حصول سوزند

و لفظی است با اسم **نور** صوفی که توبه بود و از خم شکنان
 برآفته بود و از زخم شکنان نشو شد پنهان صافی می
 آخر هم بر جالی که بود پوسته چنان و تواند بود که این
 معانی بر شکستن لفظی باشد چنانچه در اسم **نور**
 یا در آن لشکر خط و دشت که بچین از طرف رنگین
 بر رخ چرخ می جان کشش آن سپهر که کون خوانی
 در کما پست لفظ سپهر کشش که در حرف بین مهر و هست
 چون کوتاه تر واقع شود آن نوشته را و از کون
 لفظ شروانه خوانند و چنانچه در اسم **بهرام** آنان که بخت
 خویش دارند سپاس بخت و گرانتر از همه از روی می
 بر رسم زمانه و از کون می خوانند زانجا است بر لب لفظی
 بشناس لفظ نه که از تحلیل زمانه بصورت پوسته چون
 و از کون خوانده شود و آن بی و بی بی تبدیل خواهد

مکانه لفظ نوشته صافی که شکست
 با شکست زبان شده و در او
 و الی است به حال شکست
 بشمار و در الی به حال شکست

مکانه لفظ به شکست
 بر لب لفظی به شکست

و شاید که عمل تبدیل بواسطه رقم نه می باشد چنانکه در اسم
ابوب ثنث و یار پیش یمن قدما پوسته در هم غلت
 استاده به پاد پوشیده مانند لفظ عرب که از تصحیف
 غلت حصول یافته و در حرف پوسته او یمن و راست بود
 راست زبید رقم شش خواهد بود و شاید که منی را بر سر
 حبلی حرفی باشد چنانکه در اسم **ابن** ثنثی و دل خوش
 خسته بکر که جلد و هم شرح میان یمن بر یمنک دل
 اینین او خواهد سوخت یک نیم همان دارم از آنجا
 از یک نیم است چون نمی کم شود دو نیم فاعل از دو حرف
 بی مراد است و از نیم همان لفظ او یک حرف بکار
 تبدیل باید و شاید که تبدیل در ضمن احوال حرکت باشد چنانچه
 در اسم **آدم** بر ج و تاب چنین اند و بقیه دار بقدر
 شش و زلف را بکش پوشیده مانند که اشارت ش

رشتن لفظ نوشته و از شکست
 و الی به حال شکست
 و الی به حال شکست

مکانه لفظ احسن که از شکست
 و الی به حال شکست
 و الی به حال شکست

مکانه لفظ به شکست
 بر لب لفظی به شکست
 و الی به حال شکست

۱۲۱
 اینجی و سید کلیل باشد چنانکه در اسم **حسام** سرشک من
 برده این شهید او **صباح** و **شام** میان سواره رفته باشد
 و چنانکه در اسم **آوین** آینه خوش است دل ماور آینه
 بی روی و بی بوی من مرا آینه و چنانکه در اسم **دی** آب
 عشق روی تیغ باکند و اندکی کز می سرم سرگشته
 و چنانکه در اسم **سید** امیر من زار و متلاخانی توان
 زار که خواهی و چنانکه در اسم **دریش علی** چون دو کا
 دل طلب کردیم در دو دل فرو داده بود و وی شعله آخر دوان
 شد که بود و تواند بود که این تعیین کنایت باشد چنانچه
 در اسم **امام** که کی چون یاد ز آورده ام آینه نظر
 آورده ام و چنانچه در اسم **سراج** در ابرم منکام
 سخن حاجی خود ز ما گوش کن و شاید که کسی بر عقل
 باشد چنانکه در اسم **شاد** و **شاه** و پیش قیاس توان گفتن

اینجی و سید کلیل باشد چنانکه در اسم **حسام** سرشک من
 برده این شهید او **صباح** و **شام** میان سواره رفته باشد
 و چنانکه در اسم **آوین** آینه خوش است دل ماور آینه
 بی روی و بی بوی من مرا آینه و چنانکه در اسم **دی** آب
 عشق روی تیغ باکند و اندکی کز می سرم سرگشته
 و چنانکه در اسم **سید** امیر من زار و متلاخانی توان
 زار که خواهی و چنانکه در اسم **دریش علی** چون دو کا
 دل طلب کردیم در دو دل فرو داده بود و وی شعله آخر دوان
 شد که بود و تواند بود که این تعیین کنایت باشد چنانچه
 در اسم **امام** که کی چون یاد ز آورده ام آینه نظر
 آورده ام و چنانچه در اسم **سراج** در ابرم منکام
 سخن حاجی خود ز ما گوش کن و شاید که کسی بر عقل
 باشد چنانکه در اسم **شاد** و **شاه** و پیش قیاس توان گفتن

نام سنی که است و هاشمیداش چنانچه در اسم **علاق**
 وصال یار جویند و ز عالمیان کنایه جویند و در **علاق**
 تحقیق نیز تواند بود و چنانچه در اسم **حمزه** بر سر و **وحم** بود
 آن زلف چو شب آبی که است در و درخ یا **طلعت**
 آنچه در صراع اول میان و حرف یا واقع شده لفظ چو
 و چنانکه در اسم **خالد** باد و چشمن بر که این بیدل در دنیا
 حال چو خوی دیده در وی بدیش مانده و چنانکه در اسم
بهادر بچندین در و کو چشم کرمان چون وی بسند
 نهان در دیده سونش هیچ در بر جانمی بسند و شاید
 تاجی حروف نام علی الترتیب در یک مقام اندر راجع
 بوجبی از وجوه تعیین پذیرد و چنانکه در اسم **شاه** انکوب
 ز شوق او شعله آتش از من نام لطیف او چو جان منکام
 در و ن من و ورین طریق شاید که تعیین در من صلاح

اینجی و سید کلیل باشد چنانکه در اسم **حسام** سرشک من
 برده این شهید او **صباح** و **شام** میان سواره رفته باشد
 و چنانکه در اسم **آوین** آینه خوش است دل ماور آینه
 بی روی و بی بوی من مرا آینه و چنانکه در اسم **دی** آب
 عشق روی تیغ باکند و اندکی کز می سرم سرگشته
 و چنانکه در اسم **سید** امیر من زار و متلاخانی توان
 زار که خواهی و چنانکه در اسم **دریش علی** چون دو کا
 دل طلب کردیم در دو دل فرو داده بود و وی شعله آخر دوان
 شد که بود و تواند بود که این تعیین کنایت باشد چنانچه
 در اسم **امام** که کی چون یاد ز آورده ام آینه نظر
 آورده ام و چنانچه در اسم **سراج** در ابرم منکام
 سخن حاجی خود ز ما گوش کن و شاید که کسی بر عقل
 باشد چنانکه در اسم **شاد** و **شاه** و پیش قیاس توان گفتن

از چشم چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب

امم حجت و سکون حصول بودند و چنانچه در
بدر مرغم و دردی که در دل و ششم زین پیشتر زخم
چکان شکاری تو برد از دل بدر و تو اندو که چرخ
دو امم مزوج بیکدیگر در یک محل اندراج یابد و یکی
سر اسی از ماسوی اشارت کرده شود چنانچه در **م**
امام وزین من میان درد و غم زار کوشه زبویه
اندیم این کی این هوکی آن به بن **تسمیه** عبارت است
که از اسم حرف تسمی خواهند یا رستی اسم را ده نمایند
قسم اول چنانکه در اسم **در و ش** سبزه از نو برده می سازد
تا پوشد روی دشت خود و شست و شاید که حصول حرف
با اسط اعمال معانی باشد چنانکه در اسم **صاعد** نیست این
آخر که بر اعضا دارم کف خونت ز دریای تنی افکارم
و چنانکه در اسم **سیر** و راندن نام می بود در شاموار

از چشم چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب

از چشم چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب

از چشم چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب

از چشم چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب

از چشم چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب

در چنان داشت از اعقابت کرد انکار و چنانکه در
فنی چون چنانکه در این کتاب
و چنانکه در اسم **ادهم** در سم زده زلفش چو پنهان گشت و نمود
بر سم زده شد آنچه حاصل بود و چنانکه در اسم **ابا**
نظری بناتونی چو خوش است پسیدن حالتی چو
ای در دل نشسته گزینی بر کوشه دیده سم زبویه
و گاه باشد که اسم حرفی را اندیشه و جمع و گزینند و از این
خواهند چنانکه در اسم **مقصود** من نیم از ناخوشی خوش شریف
بهر من فانی گشته بر ز دل خوش و چنانکه در اسم **مکی** کوه
برای از دل جنت کش کواش دل علم بگردون بر کش
کو خون دل کرم بچون از دیده کواش دل بیکدیگر ریافتن
قسم دوم که اشارت عجیبی و اراده اسم چنانکه در اسم **میر**
بصاحبان و دلالتوان چنانکه در این کتاب
شود هرگاه بامه و شی بیکدیگر است هم

از چشم چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب

از چشم چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب

از چشم چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب

از چشم چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب
چنانکه در این کتاب

و چنانکه در اسم **کیا و کافی** پروا نذر از شیخ خوش آمد چنانکه شی
 پنج پرش که سوخت بود غایت خوشی و چنانکه در اسم **کافی**
 پانزده که به نامی درم همه چون شب سید بنامی از دو جو
 صفای از آن بخشیدست و اما در شب زلف روی مهربانی
 و چنانکه در اسم **نوری** نزد ماضی که آن بی قد و روی باریا
 رست آخری بود بی وجه خویش و است از اسمی جزو
 آنچه بی الف و یاست نون است و تواند بود که از چند حرف
 که در یک محل اندراج یافته باشد از سر یک اسم او خواهند
 استراج اسمی یکدیگر عبارتی اراده نمایند که افاده حصول
 مقصود کند چنانکه در اسم **صدور** و **قر** از نام دوست جانینی
 آرام صبا بر کوی یک حرف از آن نام پوشیده نماند
 از حرف لفظ صبا بر چون اسمی آن خواهند اراده صبا
 اخباری توان بود و اگر ازین معانی اسم **ظلم** نیز اراده نمایند
قاسم **بدر**

از چنانکه در اسم **کیا و کافی** پروا نذر از شیخ خوش آمد چنانکه شی
 پنج پرش که سوخت بود غایت خوشی و چنانکه در اسم **کافی**
 پانزده که به نامی درم همه چون شب سید بنامی از دو جو
 صفای از آن بخشیدست و اما در شب زلف روی مهربانی
 و چنانکه در اسم **نوری** نزد ماضی که آن بی قد و روی باریا
 رست آخری بود بی وجه خویش و است از اسمی جزو
 آنچه بی الف و یاست نون است و تواند بود که از چند حرف
 که در یک محل اندراج یافته باشد از سر یک اسم او خواهند
 استراج اسمی یکدیگر عبارتی اراده نمایند که افاده حصول
 مقصود کند چنانکه در اسم **صدور** و **قر** از نام دوست جانینی
 آرام صبا بر کوی یک حرف از آن نام پوشیده نماند
 از حرف لفظ صبا بر چون اسمی آن خواهند اراده صبا
 اخباری توان بود و اگر ازین معانی اسم **ظلم** نیز اراده نمایند
قاسم **بدر**

و در نیست و درین طریق شاید عبارتی که از اسمی حرف
 حاصل شود ضمن ترکیب باشد چنانکه در اسم **این** ای شیخ
 از یقین بذاتی نیک را بسیار نامی یکسان اندک را که
 ز تو سرشنی از کوی که تمام دیده ام یک یک را از لفظ
 سرشنی که حرف آخر پوشیده شود و سرشنی ماند و چون از
 مجموع حروف آن اسم خواهند یمن را بی یمن یا حاصل شود
 ترکیب کلمه یمن مقصود حصول شوند و یمنی برین قسم است
 این معانی نام **زیم** مایه که گن از غریب باشد پوشیده
 ز دیده غایت باشد: سر که که هلال ابرویش بنامی سرش
 تمام از عجایب باشد: و جامع مرد و قسّم تمه است این مثال
 در اسم **صادق** و صف تو و رای فم اصحاب آمده که نشکرند
 معرّض این باب آمده القاب تو صد هزار اگر نویسد که یمنی
 هزار القاب آید: **تلمج** عبارت از نشان دادن چنانچه

از عبارت یمن را بی یمن یا حاصل شود
 ترکیب کلمه یمن مقصود حصول شوند و یمنی برین قسم است
 این معانی نام **زیم** مایه که گن از غریب باشد پوشیده
 ز دیده غایت باشد: سر که که هلال ابرویش بنامی سرش
 تمام از عجایب باشد: و جامع مرد و قسّم تمه است این مثال
 در اسم **صادق** و صف تو و رای فم اصحاب آمده که نشکرند
 معرّض این باب آمده القاب تو صد هزار اگر نویسد که یمنی
 هزار القاب آید: **تلمج** عبارت از نشان دادن چنانچه

که در محل مشهور و مطهر باشد مانند کور چنانکه بکلام قرآنی
 تین حسنه از محلی که یازده روزه نماید چنانکه در اسم
قانی خلق جهانی مدعا بر پایه مطرف از فاخته خوان میشود
 و چنانکه درین دو اسم که با هم حصول یافته **مسلم** و **قنی**
 از صحف روی تو که خوانم از فاخته آنچه پیش پویند بهم
 زلفت که یافته شکستی میان و آخر میان رسیده ای در دم
 در سوره فاخته محلی که حرف پویند بیشتر است حرف و فصل
 کلامت یقیم است که هر دو اسم از آن حصول یافته حرکات
 و سکات و چنانچه در اسم **ایمن** ای دل از اخلاص انهای
 صاحب کو بزند زان فقیران نام جوکان طایفه نام او و بزرگوار
 از حرف نقطه دار سوره اخلاص چون لفظ نفی رانده
 دو یا و نون می ماند و آنچه درین عمل کنیه الوقوع است نشان
 دادن است با رقم تقویم که اصل تخمین چهار روزه کرده

و چنانکه در محلی که یازده روزه نماید چنانکه در اسم قانی خلق جهانی مدعا بر پایه مطرف از فاخته خوان میشود

از آنکه در محلی که یازده روزه نماید چنانکه در اسم ایمن ای دل از اخلاص انهای صاحب کو بزند زان فقیران نام جوکان طایفه نام او و بزرگوار

بیا

چنانچه از سیاره سبه و بعضی از عوارض آن مثل شرف
 و هبوط و اوج و خفیف و ازلیل و محار نیز جوی آخر کثافت
 می نمایند و در ثبات یا موقت از یکشنبه بعد از نود و هفتم
 الف نهند و رقم دوشنبه بی و علی حد القیاس و از برج
 رقم حمل صفر نگارند و از برای ثور الف و از برای جوزا
 بی و برین قیاس تا حوت که رقم یاه الف باشد پس از برای
 بعضی ازین مذکور است رقم آن توان خواست چنانکه
 اسم **ولد** در پرده زلف چون رخ مهر افروز آن مهر
 گیسو گردنمان شب شد روز کسل که سینه را خندان گیسو
 می ماند که از آن و در دما است چنانکه در اسم **حسین**
 روی آن بت جبین مهر از حرکت که دارد از فاخته بدین
 حرکت مکرر است چنانکه در اسم **تاج** خوشند مهر نشان
 پیش رخ چو روزاف و مهر ستاره باشد که جهان فروز

از آنکه در محلی که یازده روزه نماید چنانکه در اسم ایمن ای دل از اخلاص انهای صاحب کو بزند زان فقیران نام جوکان طایفه نام او و بزرگوار

از آنکه در محلی که یازده روزه نماید چنانکه در اسم ایمن ای دل از اخلاص انهای صاحب کو بزند زان فقیران نام جوکان طایفه نام او و بزرگوار

از آنکه در محلی که یازده روزه نماید چنانکه در اسم ایمن ای دل از اخلاص انهای صاحب کو بزند زان فقیران نام جوکان طایفه نام او و بزرگوار

خواهند چنانکه در اسم **جان بابا** بی قدرت مرکز غلبه است
در ایم ای مکان نیزه و در بهلولت ما را از زمین و از بسا
از جانب آب که آفتاب را از است نیزه و در بهلولت
الف و در جبهت است و از بسا در نیزه نیزه و در بهلولت
الف مقارن است و چنانکه در اسم **محمد و میرجه** بود از
یکینیک جوکر و دم غیرون کان پر از بیکان تیرت است ای تیر
چکل و چنانکه در اسم **محمدی** ای شفیع زول خویش است
خوردی رشت بای دولت از جاعلم دل خوروی و چنان
در اسم **میرجه** میکی قصد دلی سر سبز کان و از نیزه
واری بی غای طریق فرای و لوز و چنانکه در اسم **شرعی**
از اکثر طریق سروری خواهد دان خاک ره و دولت
سوزن زل رخساره مهر و مد جان در اوست و بر خاک کوش
مرتبه اید حاصل و چنانکه در اسم **آدم** از کریم که سر و دم از خون

پوشیده فاکس از یک جلد را در دست خود داشت
میگفت در آن وقت که در آن سال از شما تان
ببینی و با او بیرون میرو و را استیلا میبرد
و خود را مل شود و در آن سال که از شما تان
پشتی را بهم پوشیده و بعد از آن بود که

[illegible]

جود است روان و آب جو خون باشد و شاید که مراد
آن خوانند با عال معانی بجهول بودند و چنانکه در اسم
این مست عاشق چو ذره سرگردان **محصور** خورشید در
بختان و چنانکه در اسم **خان** شوخی که هرابی خور و خوب
که نشت باز آمد و بر من نظر لطف کاشت گفت که از دست
رفت ترا بیداری و دریا که عاقبت زبان خواند و
پوشیده و نهان که تراب ترکیب یافته که مراد و مراد و مراد
و چنانکه در اسم **کافی** صریح چنانکه از تو بر دل خورده از دل
و کار بیرون برده زمین که گویند که خواهد دل میکین نیست
و دیگر چه دم بر دل از روزه و چنانکه در اسم **خروش**
مرغی بلی که در کلار است تا ظن بری که خالی از است
و اندر مایل دلان که کلوش لفظیت برای دل که
و است مراد لفظ کل است که بخیل حصول یافته و چنانکه

[illegible]

کلامش بخیال برآید که او را عاقله شتاب
 زده و در دوزخ کل زمین لغتی است
 از کل است و از مرد و در دو جا که
 شود و در شود مقصود بجهنم باشد
 رم

نور تجلی از بیضی از کمر
هم سر است و در چنان شد
بسیار از کمر و کمر و کمر
نور تجلی از بیضی از کمر

در اسم **زین** از غره ای که در دو تپه شدن و چندان
چون سوی زکس او بینند در و مندان و چنانکه در اسم
خیم خیم در ایکه نظای سه و ازاده بشید یان و
داده بر یان و چنانچه در اسم **عبدی** شب و در هلال
می دیدیم بر پی از شفق جام ز روی و بدیم فعل است
که فلک می طلبد مانند افتر بر روی دیدیم از تجلی نظر
مانده و تبدیل نون اول او با لفظ بنده حصول بسته
چنانکه در اسم **عبد** فردوس برین با هم کلزار آخر و ازین
با کل بسیار از خبری رومی ملحقند ازیم که آن باشد زنی
دید چون آخر از تجلی ملحق است قاطر حرف تال حال
شود که از و مراد ف مراد است و چنانکه در اسم **ادم**
دور از توجه کونیت چنانم با دور و دما دم است جانم
از و دور و خواسته شده و از ما آب که از ملاحظان

نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر

از و در از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر

زین

از و در از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر

آبادم بحصول می پیوندد و چنانکه در اسم **اوحد** درین
مد از پرده زنها را بر روی نجو و هم با و از و چنانکه در اسم
امام نام صاحب طریق شهر کمر خند ز کبریا زین کمر
پوشیده نمائند که از مصالح ثانی به بعضی تصرفات کمر بریا
یافت و چنانچه در اسم **معین** دما دم فریاد خوانم
عابی نمائند که در اسم **عبد** در اسم **عبدی** مراد هم
آن شیرین بکام است لب بر بند وی آخر تمام
و چنانکه در اسم **عبدی** کمر چمن بجان در آن است چنان
انگیز خوشن از بر و زیارت دل و شاید که حصول لفظ کمر
بغیر حرکت باشد چنانکه در اسم **امام** که قدر عینه چمن
زبون چنان بود که حرکت کمر چنانی از آن
و چنانکه در اسم **معین** بجان آمد دل از غم چنانم چمن
که از صافی چمن ختم دل را بدین کس پوشیده نمائند که
از صافی چمن از و در از بیضی از کمر

نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر

از و در از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر
نور تجلی از بیضی از کمر

بعضی از آنکه ترا و فک مذکور شد عمل اشتراک می شود
 و مثال اشتراک بی از آنکه در ضمن ترا و فک باشد این معنی
 در اسم **علا** یا رب از رفعت دل بر نو ران عالی مقام
 مست عین کعبه وادی بخشیش از بهر نام **کیاست** و آن
 بر دو قسم است قسم اول ایراد لفظیت و اراده لفظ
 دیگر بواسطه معنوی که موضوع لفظ مراد باشد و لفظ
 مذکور و برای آن وضع نکرد و باشند چنانکه در **اسم**
 آن چه زلف بهت از آن زلف **ای** دل غمزه سیاه
طبع چربی که زلف از آنست مویست و چنانکه در **اسم**
مهر آنکه است از سبیش و زبر و زم بجز **چشم**
 که زیر قدش عالم سر و چنانکه در **اسم** **هر** از پی قوی غم
 خورای فرزانه و در کوچه عاشقی در آمدن مرگ است
 عاشق کل علامت باکی بود و اگر نماید و اند و چنانچه در

بعضی از آنکه ترا و فک مذکور شد عمل اشتراک می شود
 و مثال اشتراک بی از آنکه در ضمن ترا و فک باشد این معنی
 در اسم **علا** یا رب از رفعت دل بر نو ران عالی مقام
 مست عین کعبه وادی بخشیش از بهر نام **کیاست** و آن
 بر دو قسم است قسم اول ایراد لفظیت و اراده لفظ
 دیگر بواسطه معنوی که موضوع لفظ مراد باشد و لفظ
 مذکور و برای آن وضع نکرد و باشند چنانکه در **اسم**
 آن چه زلف بهت از آن زلف **ای** دل غمزه سیاه
طبع چربی که زلف از آنست مویست و چنانکه در **اسم**
مهر آنکه است از سبیش و زبر و زم بجز **چشم**
 که زیر قدش عالم سر و چنانکه در **اسم** **هر** از پی قوی غم
 خورای فرزانه و در کوچه عاشقی در آمدن مرگ است
 عاشق کل علامت باکی بود و اگر نماید و اند و چنانچه در

ع

اسم **قباد** دلاوری از کار و بار جهان به و ران هر
 باشد رخ و لبران به آنچه و راست داشت و چنانچه در **اسم**
بهر در و آگ نوب و وصل شد و بر آخره قنار دل شد زبر
 زیر آخره کو پیک اجل که شد دل ز زنده کیم بی آن رخ چاره
 بر آخره مراد از چاره سیر لفظ من است و چنانکه
 در **اسم** **سب** خرمش تو آنکه ان چینی زیر این سبب در
 آنچه از محاسن بود و روی غریب سر شک خند
 و چنانکه در **اسم** **عرب** خوشا توجه اهل نظر بر راه عدم نکالت
 و بر کشیده قدم پوشیده نماد که الت نظر ذکر یافته
 اراده شده و چنانکه در **اسم** **حسام** که در شده در باد
 ای سیم جن یکم نظری برین خطه فکن بلکه که شکسته
 کان در باد آید بقطر تسلسل بر دامن و درین تمایز کان
 که شک جنم مراد است که از اجتماع نقطه های او بر قطار

بعضی از آنکه ترا و فک مذکور شد عمل اشتراک می شود
 و مثال اشتراک بی از آنکه در ضمن ترا و فک باشد این معنی
 در اسم **علا** یا رب از رفعت دل بر نو ران عالی مقام
 مست عین کعبه وادی بخشیش از بهر نام **کیاست** و آن
 بر دو قسم است قسم اول ایراد لفظیت و اراده لفظ
 دیگر بواسطه معنوی که موضوع لفظ مراد باشد و لفظ
 مذکور و برای آن وضع نکرد و باشند چنانکه در **اسم**
 آن چه زلف بهت از آن زلف **ای** دل غمزه سیاه
طبع چربی که زلف از آنست مویست و چنانکه در **اسم**
مهر آنکه است از سبیش و زبر و زم بجز **چشم**
 که زیر قدش عالم سر و چنانکه در **اسم** **هر** از پی قوی غم
 خورای فرزانه و در کوچه عاشقی در آمدن مرگ است
 عاشق کل علامت باکی بود و اگر نماید و اند و چنانچه در

و بر این است که در بعضی
مکانها

اتصال الف بحصول بسته **قسم دوم** ذکر لفظیت و آوازه
لفظی و دیگری و سطر معنی بی آنکه دلالت اول بر ثانی
بطریق تلمیح و تلخیص باشد یا لفظ ثانی موضوع ل اول بود چنانچه
در اسم **سینا** الله آن مر بسر جو رنو داید و اینم وین مهر و
و غای او نماید و اینم زلفش ز جفا گو کند حاصل با آن شوخ
جیل غاید و اینم زلف که باعتبار لام از کسی اراده شده
چون محو کردن جسم جفا و صبر مع اول سنا و با دوست
بلفظ ماضی تغییر یافته و چنانکه در اسم **سرا** حمد بود و در جکی
اند از اسم **سرم** که تیره خویش ساز و بر کمان رست برادر
مره آن جنگ جو را کمان بر تیره آمد مکن آن خوش
و چنانکه در اسم **عبدی** چون مر عارض و سر و قد و خور و
مر تاجنده نباشد بنو و سر و آوازه از لفظ تا که تحلیل حصول
لفظی خوشه شده که مراد فاهست و چنانکه در اسم **سما** حمد

اینکه در بعضی
مکانها
و بر این است که در بعضی
مکانها
و بر این است که در بعضی
مکانها

نکته هر یک بخت کل جسم خاطر دیده و در شای کل کل
مرامه اند آخر و چنانچه در اسم **عصمت** قاضی غیم سوز و لذت
زانش دل جواندی افروخت مراد از خانه بیست است

که چون نیم سوز و مصحح ماند و چنانکه در اسم **تقی** و **فخر**
چهره افشان شد جواز خون دل صد باره ام نقطه مای
نمی بخت بر رخساره ام از نقطه مای انگ که در اسم **سجده**

نمی رنجته شود یک نقطه و نیم ماند از نیم نقطه مراد نون
و فاقست که چون یک نقطه بان ملاحظه کرده شود لفظ
قنی حصول یابد و در اسم طبر از نیم نقطه طاء و است خسته

چنانکه در اسم **سما** حمد قری اند خان خطا افیر ز خاک پای
جای افیر نویسن افان ساز و بخت از جای افیر
نمای بخت حصول قیه که خوش عبارت از است سر خسته

و بر این است که در بعضی
مکانها
و بر این است که در بعضی
مکانها

و بر این است که در بعضی
مکانها
و بر این است که در بعضی
مکانها
و بر این است که در بعضی
مکانها

شده و چنانکه در رسم **و علی** در میان پخته خوانده شود
 زاده به کل که جای پیش پای و چنانکه در رسم **عادل**
 آن سر و که دل خون ز کل اندامی اوست و جان خسته
 زنی بصری و خوراک می اوست بی حد که نمیشد آرام
 از مهر نشانه و لا رانی اوست و چنانکه در رسم **مکین**
 نسبت ساده در خان جمله بچم کردم و در میان **بصری** می بینیم
 و کم کردم و چنانکه در رسم **بکر** است تا غیر غم بخون زار و
 آنچه بلی میشود از آن بیدل و رسم زده و چنانکه در رسم
سراج بران در بعد خاک را می اگر چه بلی
 نداری و چنانکه در رسم **بدر** علی که همین بدل بود بد باشد
 آن علم طلب کنی تو بد باشد کوی نه علم حیرت کردایی
 کوشه مدرسه نباشد باشد پوشیده مانند کعبه است شنبی
 کوهی بی نقطه لفظه باشد از مدرسه قطعه و کوشه

و چنانکه در رسم **و علی** در میان پخته خوانده شود
 زاده به کل که جای پیش پای و چنانکه در رسم **عادل**
 آن سر و که دل خون ز کل اندامی اوست و جان خسته
 زنی بصری و خوراک می اوست بی حد که نمیشد آرام
 از مهر نشانه و لا رانی اوست و چنانکه در رسم **مکین**
 نسبت ساده در خان جمله بچم کردم و در میان **بصری** می بینیم
 و کم کردم و چنانکه در رسم **بکر** است تا غیر غم بخون زار و
 آنچه بلی میشود از آن بیدل و رسم زده و چنانکه در رسم
سراج بران در بعد خاک را می اگر چه بلی
 نداری و چنانکه در رسم **بدر** علی که همین بدل بود بد باشد
 آن علم طلب کنی تو بد باشد کوی نه علم حیرت کردایی
 کوشه مدرسه نباشد باشد پوشیده مانند کعبه است شنبی
 کوهی بی نقطه لفظه باشد از مدرسه قطعه و کوشه

مدرسه که میم است حرف بی تبدیل یافته و چنانکه در رسم **مخ**
 کوشه مدرسه که در دکن بصری و نشانه که دل مار و بخواهی
 خود بر **ه** را و از خواصی بدیاد و آمدنت و از هر آنچه
 بر آوردن حصول که هر بار بالا و چنانچه در رسم **مخ** می بینیم
 سعادتای بری بکره بروی ماه که مسعود سازش روی
 بکره و چنانکه در رسم **فل** بر سر داشته که جان غم و غم
 ادب و اجل فکد از پایش از طایفه که اصل عشقند حسد
 آشفته دلی است که بر جایش لفظه می آشفته که مراد از آن
 لفظه کید است چون کردار بر جای خود بند و بر میان بخشد
 و چنانکه در رسم **لطیف** است بر روی طبع به جای ناشن
 چرخ فیه و زه چو قطار کند بر خوش و چنانکه در رسم **مرا**
 تاکی بدل تو بشکن بخشی هر دم کند آرزوی از بوالکوهی
 دانی تو که دل چهره قیاس از و تا ناکسی آخر خبر ادبی ترشی

مدرسه که میم است حرف بی تبدیل یافته و چنانکه در رسم **مخ**
 کوشه مدرسه که در دکن بصری و نشانه که دل مار و بخواهی
 خود بر **ه** را و از خواصی بدیاد و آمدنت و از هر آنچه
 بر آوردن حصول که هر بار بالا و چنانچه در رسم **مخ** می بینیم
 سعادتای بری بکره بروی ماه که مسعود سازش روی
 بکره و چنانکه در رسم **فل** بر سر داشته که جان غم و غم
 ادب و اجل فکد از پایش از طایفه که اصل عشقند حسد
 آشفته دلی است که بر جایش لفظه می آشفته که مراد از آن
 لفظه کید است چون کردار بر جای خود بند و بر میان بخشد
 و چنانکه در رسم **لطیف** است بر روی طبع به جای ناشن
 چرخ فیه و زه چو قطار کند بر خوش و چنانکه در رسم **مرا**
 تاکی بدل تو بشکن بخشی هر دم کند آرزوی از بوالکوهی
 دانی تو که دل چهره قیاس از و تا ناکسی آخر خبر ادبی ترشی

بسیار دل از او قیامت است
مکان از کفر فاسد است
سود و فساد و کجاست

دانی تو که دل چو خرقه است مذکور گشته و مراد از
اراده کرده و چنانکه در **سهم عیدی** از شکل جویش
چه گوئی بسین امر و زرافره چه گوئی و از قبل گشت
بعضی از صورت کبر و این طریق شاید که اشارت
بشستی و شستن عبارتی باشد با اختلاف معنی و چنانکه در
اسم **مارون** مراد از خجسته و شستن این دل بر **سهم**
در **رون** خویش نشان می نماید از **سهم** یکبار لفظ نشان
و **رون** خود را نموده و بار دیگر در **رون** نشان نموده
رو از و ساقط شده و چنانکه در **سهم** **بریف** از پی یکدیگر
دل **بریس** آخر از ناوک تو ای کیش از ناوک لفظ
الف اراده کرده و چنانکه در **سهم** **این** انکر رسد
و عام الفاشن آفاق گرفته نام با کیش **ناشن** یک
گشته ز شوق یکبار ه فزون موش مر از ناش و چنانکه در **سهم**

چند نام از شکل جویش و در **سهم**
و فعل از کشته شستن و کوی معنی است
کو و قال کشته شستن و کوی معنی است
چرا این گشت مقصود شستن و کوی معنی است

بسیار دل از او قیامت است
مکان از کفر فاسد است
سود و فساد و کجاست

بسیار دل از او قیامت است
مکان از کفر فاسد است
سود و فساد و کجاست

بسیار دل از او قیامت است
مکان از کفر فاسد است
سود و فساد و کجاست

بسیار دل از او قیامت است
مکان از کفر فاسد است
سود و فساد و کجاست

بسیار دل از او قیامت است
مکان از کفر فاسد است
سود و فساد و کجاست

بسیار دل از او قیامت است
مکان از کفر فاسد است
سود و فساد و کجاست

برای ای انکه ترست باقیان باز از خود نفسی
بعاشق جان باز از کردی نگینی بپوشد دل نباشد
زنی **سهم** دل نباشی باز از و چنانکه در **سهم** **سار** است
ره عشق که در وی مرد می با و صریک شنباز **سار**
و چنانکه در **سهم** **الف** از خنده بر یاد لعل آینه ناکاسته
دیده ام و امن پایی از کهر است یکبار از لفظ و اگر
تجلیل و امن حاصل شده المراد است که نایا و امن
حرف عین بعضی تصرفات تبدیل یافته و چنانکه در **سهم** **این**
طاق ابروی تو دو تا جو خوش است و آن سر زلف
مشکما چه خوش است و چنانکه در **سهم** **نجیب** و ده چو یکبار
و ریسنده از مپاره از پی هم دیدن آخر جانب چاره
اولا از لفظ دیدن دیده حاصل شده تبدیل آخر و حرف
و ازین عین مفعول مراد است و دوم اشارت تبدیل

حرف نون بحرف با و شین از صرع اول است و چنانکه در
اسم **محمد** چون خط پری پیکان **س** بر ما بر آید و که باره اردو
داشت **محمد** از پی تلم بر جد مثال و در اینجا خ داشت شود
گشت **ما** ده اسم محمد است که از تکرار بر جد مثال است
حرف وال مقصود حصول فیه و چنانکه در اسم **زید**
بر جان فرا ای جان **فراد** و ز پی **سم** در پی پایان
و چنانکه در اسم **عرب** خوشا انکه سایم نهان زان سخن
بر خویش تعیای پی بران و در **و** چنانکه در اسم **عبد**
دی انکه بان زمره حسین میگفتم احوال دل زار چنین
گفتم شما سوخته باید دل زار ز خنده که من نیز چنین گفتم
و چنانچه در اسم **شروان** تا بلبل و ده لسان خوبی مردم
بر پی سو و پایان ره نعت و غم خوش بر سر راه یاد شود
خوش خوش دل و انکه از پی **سم** یکا نوبت سر و کلاه

[illegible][illegible]

شده که او نون باشد و باز از سر و پای گوهر و سر و
گردان داخل شده و شین و را و صر و اول حنون
و چنانکه در **سهم** **علا** چوبت از شک تر بر کل کلاله منصور
و سبیل برد و لاله پوشیده نما که از نگر اسبیل ملل
حصول یافته و نگر لاله از لاله ساقط شده و شاید که نگو فی
را که دو بار داده کرده باشند مرابیشی دیگر است
نماید عاقره از آنکه آن نسبت بحر یک یعنی در کوششند
یابی چنانکه در **سهم** **خواج** خواهد فدا پیش تو خوشبیدر
ای باد شاه حسن چو خواجی بین نمود پوشیده نما که
خواجی تحلیل یافته که ماده هم هست و چنانکه در **سهم** **سک**
و چمن بیل ز کهن و هشت تحت زر نکازد اندکامل
نمانی و دید مرعانب چو یار و لفظ را ند مرط فک و
که کام دل بخان عبارت از است جانب اول و سبیل یعنی تبدیل با جکم

[illegible]

و دو هم بعضی اسقاط و آزان لفظ محاکم حاصل گشته
و حرف جی اراده شده و لفظ یار نیز هر جانب کم دیده
بعضی اسقاط و دو هم بعضی تبدیل و چنانکه در **دو هم**
یار آن آمده اند مانند پیشتره قومی که معجز چو یار ایشان
و محض اول لفظ یار آن با سقاط بیشتر حرف اولی
اراده شده که مرادف او امر است و قاف و او که
خلیل یافته بحرف سین پیوسته و قوس شده که مراد او
جاست و آزان یار آن بیشتر که آزان با سقاط اکثر حرف
یا مراد او دو نامیا لفظ ام پیوسته شده که آن نیز بحرف
نشین پیوسته امس شده و چنانکه در **دو هم** **نوری** در دلم
چاکر و ده چون جان قاست آن نازنین، قدر او و جان
شیرین را نبسته جانین، و حاکم در **دو هم** **نکری** شوخی کاز
جنه وال من نظر نکست، هر دل ز دلبری طریق دیگر گشت

فوق جلیب انار یعنی فوق

کتابخانه ملی ایران
تأليف: دکتر علی شریعتی
چاپ: ۱۳۵۷

عربیہ خانہ کدورت بلکہ سید دل
فقط دل است کہ نیست بغی میل
بغیر از دل شک و دل پر یکسر
که باست شکر بخا طاعت فرست

نور محمد

۹۹

[illegible]

یعنی از دریا و دریاچه
شود و باید که ام این و از
آورد و سوزن که از این

از لفظ بادیه و قمار

تقدیم کار است در شمار و چنانکه در اسم **سید** که
از طرف بعضی تو و لحاظ شده صفه باین دل
نیز که در طرف و چنانکه در اسم **سلیمان** بر خصلت عقل
کردم نهاد سوی دل چون میمان آمد و باره و چنانکه در
اسم **جل** بر پای توانی سه و زیکنانمان باخته و لای
سروی سامان و از یم امید که از ادب و ساجدین
پی هم چون و امان و پوشیده ماند که بعد از اسقاط
آخر لفظ ادب و هم لفظ جبین و و امان مکر شده
جبین یعنی از لفظ ادب حرف اول بسته و جیم مفتوح است
و امان و امان یعنی حرف آخر که از و ال مفتوحی اراده
ساقط کننده لفظ و است که از مجموع مقصود و حصول شود
و چنانکه در اسم **میرزا شاه عزیز** عقل و دانش میفرایند
شاه و غلبه و از ظاهر آید آنچه و غلبه است پس چون

از دل که در اسم **سلیمان** بر خصلت عقل
کردم نهاد سوی دل چون میمان آمد و باره و چنانکه در
اسم **جل** بر پای توانی سه و زیکنانمان باخته و لای
سروی سامان و از یم امید که از ادب و ساجدین
پی هم چون و امان و پوشیده ماند که بعد از اسقاط
آخر لفظ ادب و هم لفظ جبین و و امان مکر شده
جبین یعنی از لفظ ادب حرف اول بسته و جیم مفتوح است
و امان و امان یعنی حرف آخر که از و ال مفتوحی اراده
ساقط کننده لفظ و است که از مجموع مقصود و حصول شود
و چنانکه در اسم **میرزا شاه عزیز** عقل و دانش میفرایند
شاه و غلبه و از ظاهر آید آنچه و غلبه است پس چون

از دل که در اسم **سلیمان** بر خصلت عقل
کردم نهاد سوی دل چون میمان آمد و باره و چنانکه در
اسم **جل** بر پای توانی سه و زیکنانمان باخته و لای
سروی سامان و از یم امید که از ادب و ساجدین
پی هم چون و امان و پوشیده ماند که بعد از اسقاط
آخر لفظ ادب و هم لفظ جبین و و امان مکر شده
جبین یعنی از لفظ ادب حرف اول بسته و جیم مفتوح است
و امان و امان یعنی حرف آخر که از و ال مفتوحی اراده
ساقط کننده لفظ و است که از مجموع مقصود و حصول شود
و چنانکه در اسم **میرزا شاه عزیز** عقل و دانش میفرایند
شاه و غلبه و از ظاهر آید آنچه و غلبه است پس چون

باز

پوشیده ماند که حرف پیش لفظ **شاه** ل عبارت
از انت لفظ میفر که تحلیل حصول یافته مدک شده و لفظ
میفرایش حاصل شده و حرف فایز تبدیل یافته که لفظ فروز
اشارت بان است و حسن انانی هم که مقصود و حصول است
ماده آن ظاهر است و تواند بود که اشارت بکار عبارتی
نماید زیاده از دو بار با خالفت معنی علم از آن که خال
نسبت بعضی باشد یا همه چنانکه در اسم **پیشی** و میانایی که
نشانده از پیش و پس پیش مایی چند بر جانب
یار و پس و چنانکه در اسم **پیش** که نامشروع کردن
گفتم تا و سخن از دل بر خون گفتم از حال من اندکی بویار
لب بخت و هم و دو باره افزون گفتم عبارت بکشام
دو باره افزون گفته شد یعنی سه بار و لا حرف اول لفظ
و هم بکشام بکشام بکشام بکشام بکشام بکشام

از دل که در اسم **سلیمان** بر خصلت عقل
کردم نهاد سوی دل چون میمان آمد و باره و چنانکه در
اسم **جل** بر پای توانی سه و زیکنانمان باخته و لای
سروی سامان و از یم امید که از ادب و ساجدین
پی هم چون و امان و پوشیده ماند که بعد از اسقاط
آخر لفظ ادب و هم لفظ جبین و و امان مکر شده
جبین یعنی از لفظ ادب حرف اول بسته و جیم مفتوح است
و امان و امان یعنی حرف آخر که از و ال مفتوحی اراده
ساقط کننده لفظ و است که از مجموع مقصود و حصول شود
و چنانکه در اسم **میرزا شاه عزیز** عقل و دانش میفرایند
شاه و غلبه و از ظاهر آید آنچه و غلبه است پس چون

از دل که در اسم **سلیمان** بر خصلت عقل
کردم نهاد سوی دل چون میمان آمد و باره و چنانکه در
اسم **جل** بر پای توانی سه و زیکنانمان باخته و لای
سروی سامان و از یم امید که از ادب و ساجدین
پی هم چون و امان و پوشیده ماند که بعد از اسقاط
آخر لفظ ادب و هم لفظ جبین و و امان مکر شده
جبین یعنی از لفظ ادب حرف اول بسته و جیم مفتوح است
و امان و امان یعنی حرف آخر که از و ال مفتوحی اراده
ساقط کننده لفظ و است که از مجموع مقصود و حصول شود
و چنانکه در اسم **میرزا شاه عزیز** عقل و دانش میفرایند
شاه و غلبه و از ظاهر آید آنچه و غلبه است پس چون

حرف اول اسقاط شده از لفظ کشام و سیم با کاف
مضغ شده و لفظ کشام حصول یافته و چنانکه در رسم **حکم**
دی بنموده اند از روی پنج کمان: قوس و قوس برای جوی
از شرم تو دوش ماهور او را بر او دیدم و در میانم ابرو
پنهان یکبار از او حاجب را داده شده که چون بجای
گم شود همانند و در میانم ابرو چنان یعنی نیم لفظ
که الف است و از آن یک مراد است و پنهان شود
و در کنار از لفظ نیم نون اسقاط یافته و تواند بود که کشام
لفظی که تکرار بطریق و بار هذ کو شد و زیاده از دو بار
نیز مضمونی را امر بارش می دیگر نسبت و هندی چنانکه در رسم
عبد الله آن بی که خاک در دهند آن زمان **شید** بر چکا
عشق بر بست میان شد زرد و حوا فیه و چهاره زبان
ناچار و کمال غماست **سهان** لفظ زرد و چهاره زبان

در این کتاب که در کتابخانه
موجود است و در این کتاب
که در کتابخانه موجود است
و در این کتاب که در کتابخانه
موجود است و در این کتاب
که در کتابخانه موجود است

چیزی که بنده ماند از بزم و چنانکه در اسم کبر خواهم ندیم که بل
شماره ای تا جای شود آن صسم در عمارت بسیار و کنگره و اگر
پیش کافی کند و نگاه دارد و جوار آن و چنانکه در اسم حسن
در این باغ ساینده بر آسمان سرخ و خشان سر و از آن شده است
و چنانکه در اسم شاه آفتاب آمد که ای خسته بر در کوشش
کاسه بینی زیر سر بجا و در خاک ریش و چنانکه در اسم شرف
کند کربت سرکش با جفا تمام با سرکش خود و فغان و چنانکه در اسم
حیدر بر غم سفر بخت نه من محل جان سمره آن است
در منزل بر طرف راه و زجر سنی باید افغان تو شد
و در افرون ای دل و شاید که لفظی از او و است تحیف از
حاصل شده باشد و اسطر حصول لفظی دیگر شود و چنانکه در اسم
سهراب دل یاران خود و بارانچند از من و دل بکس نرا که از
و تواند بود که لفظی که تحیف آن خواهد حصول آن بطریق کتاب

در این کتاب که در کتابخانه
موجود است و در این کتاب
که در کتابخانه موجود است
و در این کتاب که در کتابخانه
موجود است و در این کتاب
که در کتابخانه موجود است

باشد چنانکه در اسم خیر پاک آید است خوشن
نمود صورت پنهان و روز آید و تحیف جعلی چنانکه در
سلطان بای خیر مدیت خلق حضرت چون را از آن شد
که گرفت ملک آفرید و ن رای مری که بطالبان آشفته نمود
یکذره پسندیده روز افرون را و چنانکه در اسم ارغون
جو در جان کسان تو بود و در کوشش لفظی خبر همان این
لب نوش و چنانکه در اسم رحیم در یادت عاشق
بایسم و زجر کارش و در از درج و در پس پشیده بر کشا
و چنانکه در اسم کبر آن که زوی بر دل بشم کنی یکدل شد
در حق من داشت شکلی که قصه غمهای دلم را یکسره بدی
من از پی سم کوی کی و چنانکه در اسم شمس نام زن را چو
ماه نوخ و ز انجم ملک روشن شب و رخ و با اختر چرخ
تا بر سازم بنیسم از انجم مد پر تو نو و پشیده ماند که

از دید به بخت ضامن نشود

چون نمی از لفظ کجاست مد بر تو خود که سه لفظ است لفظ
 هم اثبات باید عبارت مد بر تو خود و لفظ بی بر تو خود که این
 بودند و لفظ کم منقوط شود و چنانکه در رسم **سراج** انشع
 طراز را بتان بنده شوند و پروانه صفت پایش افکنده شوند
 از هر خشن بوی و لاسوز و کاند بر قدش سوخته اند
 و چنانکه در رسم **شاه** در گوشه غم اشک فشان عاشق زار
 بنشیند میان اشک و در از رخ باده کوئی تو که آتش برین
 شده است تا که در خودش بختی انگی چه شعله از آتش برین
 لفظ شاه مراد است کتای و از او می کرده و لفظ
 اسقاط یافته و چنانکه در رسم **باب** و سبیل کوئی که اگر در
 در پیش او بصر حال گویش فکده خود را و چنانکه در رسم **نچ**
 آبروی تاشو و بدانی در و بشن می که حرف می در بانی
 خویش و چنانکه در رسم **مهر** و هر که در آرزوی آن کین

پوشیده نموده از صحن راه کرده و لفظ
 که در لفظ است و در آن لفظ و لفظ
 که در لفظ است و در آن لفظ و لفظ

پوشیده نموده از صحن راه کرده و لفظ
 که در لفظ است و در آن لفظ و لفظ
 که در لفظ است و در آن لفظ و لفظ

از رسم سراج راه کرده و لفظ
 اشک از پیش که لفظ است
 حرف او شود مقصود بجهت

از دید به بخت ضامن نشود

از دید به بخت ضامن نشود و از صحن راه
 طلب ایام خوشه و از اشک پوشیده نموده که کم
 بکات و کثات حصول یافته و اشارت بسکون دل
 آخرت و چنانکه در رسم **اختیار** رخساره و خال این چنین
 چون اخرو بد زده بخت فرین صد حسن و جمال بجز این
 در رسم رخ بد زده و اخرو فرود بین و چنانکه در رسم **سید**
 در این جهان که مردش مست غمی شاخی که رسیده از خوش
 سخی و دست بهت پر از زر که بغارت مردم بر باد
 دست خزان یکدروی پوشیده نموده از لفظ بر باد
 مراد تبدیل بی لفظ بر لفظ و عبارت از آن دست
 خزان یکدروی مشورت با سقا طیک لفظ که خزان کعبی
 خرنده دست اشارت بانست و چنانکه در رسم **سراج** و علی
 دل خسته به لک گفتیم با او عشم و در خود سر گرفته

از دید به بخت ضامن نشود و از صحن راه
 طلب ایام خوشه و از اشک پوشیده نموده که کم
 بکات و کثات حصول یافته و اشارت بسکون دل

آخرت و چنانکه در رسم **اختیار** رخساره و خال این چنین
 چون اخرو بد زده بخت فرین صد حسن و جمال بجز این
 در رسم رخ بد زده و اخرو فرود بین و چنانکه در رسم **سید**

در بیان این که در این کتاب
که در این کتاب گفته شده است
که در این کتاب گفته شده است
که در این کتاب گفته شده است

نیز و چنانکه در رسم **حسام** ثابت شده است اگر چه
بایستی از این قاعده استثنای آنست که در کتب
مقصود از این قاعده است و چنانکه در رسم **حسام** ثابت شده است
این که مست این بهر زنگاره پیش از حشر جابهای
خروجی است و در این قاعده جابهای خلیل یافتند و از جاب
های خروجی بر این قاعده است و چنانکه در رسم **حسام** ثابت شده است
شکل شود و بیشتر در حشر جابهای خلیل یافتند و از جاب
در رسم **حسام** ثابت شده است و در این قاعده جابهای خلیل یافتند
و از جابهای خروجی بر این قاعده است و چنانکه در رسم **حسام** ثابت شده است
شکل شود و بیشتر در حشر جابهای خلیل یافتند و از جاب
در رسم **حسام** ثابت شده است و در این قاعده جابهای خلیل یافتند
و از جابهای خروجی بر این قاعده است و چنانکه در رسم **حسام** ثابت شده است

در این کتاب گفته شده است
که در این کتاب گفته شده است
که در این کتاب گفته شده است
که در این کتاب گفته شده است

در این کتاب گفته شده است
که در این کتاب گفته شده است
که در این کتاب گفته شده است
که در این کتاب گفته شده است

در این کتاب گفته شده است
که در این کتاب گفته شده است
که در این کتاب گفته شده است
که در این کتاب گفته شده است

معلوم شود و چنانکه در **درسم جامی** شد آتش تب تبهر تمز
والی رفت آن بجهت شش و طرب و خوش حالی جان و دل
مجزر نماید و از خوراکها و درختی و چوب خالی پوشیده
نماید که از عدم خیال که عقل او بهیت است و لفظ از حرف اول
خو بسته شده و از نو او بجهت جمعی است این مثال در **درسم سید**
تا چند رقیب سمره یار شود و در خطه و لا زار می زار شود و بهتر باشد
که سوز و آن بی که مرده و دم بدر که کون سار شود و پس
تصرف لفظ بهتر است که چون با عدم لفظ بی به و طرب خوش
هم بطول و هم بعضی نوشته از آن فی الجمله سید می توان خواند
و جامع مرد و قسم و شعی و جمعی این معاست در **درسم علا**
آریم و میان سخن یار و لب سبز چون نیست هر گاه غبار
خرد کبیر و چنانکه در **درسم شیخ علی** آمد مد مرین چه
بر قطره خوی و بدیم رخ او سوال کسر دم ازوفی

ببیند که در این مثال همان لفظ او را می بیند و از آن
دال او را می بیند که در این مثال همان لفظ او را می بیند و از آن
ببیند که در این مثال همان لفظ او را می بیند و از آن

ببیند که در این مثال همان لفظ او را می بیند و از آن
دال او را می بیند که در این مثال همان لفظ او را می بیند و از آن
ببیند که در این مثال همان لفظ او را می بیند و از آن

بر ماه ستار با چو کف بود و چون گفت بجهت دیگر بود
بی و چنانکه در **درسم حسام** ز بهت پریشان موزان یکم
نشاند بهت ز و نه انهای شانه و ران و چنانکه در **درسم**
عمران سوختن و ان از غم جانان خوش است و در طریق
کار نایسته آن خوش است پوشیده نماید که از طریق
کار نایسته آن خوش است پوشیده نماید که از طریق
آنچه محل تصرف می باشد که صلاحیت آن و هشته باشد که در
شود این معاست و در **درسم سید** قطره ای انگشت مار را بردار
خمش تا بپسند بچنانش سرگون آن نایزین و چون
بر بالای مد یارند و از آنرا و از کون بکنند آنم مقصود
پوند و چنانکه در **درسم هیا** این چرخ بلند پاک و آری
بامت او دعوی بالا کستی آمد پیش بغایت کوتاهی
افتاد و بان زده و بستی چون مد آلف مد و و

ببیند که در این مثال همان لفظ او را می بیند و از آن
دال او را می بیند که در این مثال همان لفظ او را می بیند و از آن
ببیند که در این مثال همان لفظ او را می بیند و از آن

ببیند که در این مثال همان لفظ او را می بیند و از آن
دال او را می بیند که در این مثال همان لفظ او را می بیند و از آن
ببیند که در این مثال همان لفظ او را می بیند و از آن

ایده غایت کوتاهی باشد صورت مایوسی نماید **تجاره**
و شیه عبارت است از ذکر لفظی و اراده حرفی بیشتر
 بواسطه مشابَهت در صورت خطی بشبه طاکون مشابه
 مشهور باشد بطورش چنان باشد که نوسن از مذکور بود
 بسایفی انتقال نماید چنانچه در رسم **پهلوان** خود کشیده
 که از شش دست کران مایه نبوده و ال را در دست کران
 باشد و هلال کشیده بر او چشم مایل کشیده که بدست
 و ران پوشیده نمائند که از و هلال کشیده از یکی لفظ
 هلال خوشه شده که کشیده اش را با ساطع لام آخر است
 و از و یکی حرف که مقصود با تمیز است و چنانکه در رسم
ضد **بر** که فرخنده بنی که یار سطر دارد و جدی خال
 منور دارد و عاشق سرخو و چون بخند بر پیش آن بروی
 پای بروی بر دارد و چنانکه در رسم **شاه** نی شده است که نود

این عبارت است
 و شیه عبارت است از ذکر لفظی و اراده حرفی بیشتر
 بواسطه مشابَهت در صورت خطی بشبه طاکون مشابه
 مشهور باشد بطورش چنان باشد که نوسن از مذکور بود
 بسایفی انتقال نماید چنانچه در رسم پهلوان خود کشیده
 که از شش دست کران مایه نبوده و ال را در دست کران
 باشد و هلال کشیده بر او چشم مایل کشیده که بدست
 و ران پوشیده نمائند که از و هلال کشیده از یکی لفظ
 هلال خوشه شده که کشیده اش را با ساطع لام آخر است
 و از و یکی حرف که مقصود با تمیز است و چنانکه در رسم
 ضد بر که فرخنده بنی که یار سطر دارد و جدی خال
 منور دارد و عاشق سرخو و چون بخند بر پیش آن بروی
 پای بروی بر دارد و چنانکه در رسم شاه نی شده است که نود

مردم بجای دیگر از صیرانی ازنی مطلب چنان نشان کران
 ازنی بانی نشان سرگردانی از نشان سرگردانی حرف
 خوشه شده و چنانکه در رسم **شروان** شدن بخ شفت
 خزان ازاده و بیل نبوا از زبان کشاده و بیکر سولی
 که دست سر و ش سر و بر طرف چن چو خاد مان است
 و چنانکه در رسم **سواد** خدا را جان من بجز نظاره و سواد
 بنما و باره و یکبار از لطف جیم خوشه و از ان سر
 سواد است اشارت متعجیف است و بار و کر لفظ
 که دال و بری تبدیل یافته و شاید که لفظ متعجیف با جمال
 بصول پیوندد و درین جنبه معانی بالف و افند
 و چنانکه در رسم **این** آخری افتاده بر آسمان افروشی
 سر بای او نمدی از زمین بر داشته و چنانکه در رسم
ار و شیر شفعی یافت حباب از نشان بای آن کسبه

مردم بجای دیگر از صیرانی ازنی مطلب چنان نشان کران
 ازنی بانی نشان سرگردانی از نشان سرگردانی حرف
 خوشه شده و چنانکه در رسم شروان شدن بخ شفت
 خزان ازاده و بیل نبوا از زبان کشاده و بیکر سولی
 که دست سر و ش سر و بر طرف چن چو خاد مان است
 و چنانکه در رسم سواد خدا را جان من بجز نظاره و سواد
 بنما و باره و یکبار از لطف جیم خوشه و از ان سر
 سواد است اشارت متعجیف است و بار و کر لفظ
 که دال و بری تبدیل یافته و شاید که لفظ متعجیف با جمال
 بصول پیوندد و درین جنبه معانی بالف و افند
 و چنانکه در رسم این آخری افتاده بر آسمان افروشی
 سر بای او نمدی از زمین بر داشته و چنانکه در رسم
 ار و شیر شفعی یافت حباب از نشان بای آن کسبه

چنانکه در اسم **سین** ای کرده قصد و لحاظ مال بجا نیاوریم
چون گویی آخر از ما خبری که ماند از تم و چنانکه در اسم **سین**
شود و دست از دل که از جفا شکسته و لیکن خود را
بزرگ بکنند و چنانکه در اسم **شاه** که دم از غم نوازی
و مان برود و شود ز راه من خسته جهان بپوشه شمار
غم تو چند کنم آخر ز کسان شمار بپوشه نمان و شنید که
که حاصل شده باشد آن هم بطریق حساب هم در شود و چنانکه
در اسم **خسار** تا پایی نام نغمه آخر حسن تر ایفا هم نام در
زان نقد نام جانفز از حاصل اسم حرف خستیار که هر
و دیت و دوازده است اسم خویب اراده شده که معنی
اشارت است بطریق حساب بول آن مقصود با تمیز است
اسلوب ای آن عبارتست از ذکر اسم عددی بقصد دلالت
معین بازی آن چنانکه در اسم **دین** آورده زین مال را خبر بر

چنانکه در اسم **سین** ای کرده قصد و لحاظ مال بجا نیاوریم
چون گویی آخر از ما خبری که ماند از تم و چنانکه در اسم **سین**
شود و دست از دل که از جفا شکسته و لیکن خود را
بزرگ بکنند و چنانکه در اسم **شاه** که دم از غم نوازی
و مان برود و شود ز راه من خسته جهان بپوشه شمار
غم تو چند کنم آخر ز کسان شمار بپوشه نمان و شنید که
که حاصل شده باشد آن هم بطریق حساب هم در شود و چنانکه
در اسم **خسار** تا پایی نام نغمه آخر حسن تر ایفا هم نام در
زان نقد نام جانفز از حاصل اسم حرف خستیار که هر
و دیت و دوازده است اسم خویب اراده شده که معنی
اشارت است بطریق حساب بول آن مقصود با تمیز است
اسلوب ای آن عبارتست از ذکر اسم عددی بقصد دلالت
معین بازی آن چنانکه در اسم **دین** آورده زین مال را خبر بر

کردند ز شاخ غنچه سبزون کل و دشت بیاض و رو بجا
در پرده و بایک ده رفت و یک سیرون مقصود
لفظ صفت است که از کلمه رفت تعبیر حصول یافته و چنانکه در
اسم **عیاش** آینه مرکب نماید و آغوشی فرخنده فال پیش رفت
از آن بشد که آید بی مثال و درین معیار تبدیل حرف اول
زلف بهزده مفتوحه الف حاصل شده و لفظ و هم تبدیل
اول بهزده مفتوحه او شده که از آن با مراد است و چنانکه در
اسم **فوج** پس از عری رسیدن تا تو از آن تو زخم خدایی تمام را
و چنانکه در اسم **بل** بر دل با جراتی که از دست ماند از بعد
و دل چگونگی و چنانکه در اسم **تاج** زلیخه سینه شوقش
تمام تر بپوشه تی گشت یابی از وی نام و چنانکه در اسم **سین**
آمد خبر وصال آن حضرت و دست جانمای فراق دیده خاک راه
از دیده همان بود و رخ آن شهید این خرد که رخ بیناید چگونگی

چنانکه در اسم **سین** ای کرده قصد و لحاظ مال بجا نیاوریم
چون گویی آخر از ما خبری که ماند از تم و چنانکه در اسم **سین**
شود و دست از دل که از جفا شکسته و لیکن خود را
بزرگ بکنند و چنانکه در اسم **شاه** که دم از غم نوازی
و مان برود و شود ز راه من خسته جهان بپوشه شمار
غم تو چند کنم آخر ز کسان شمار بپوشه نمان و شنید که
که حاصل شده باشد آن هم بطریق حساب هم در شود و چنانکه
در اسم **خسار** تا پایی نام نغمه آخر حسن تر ایفا هم نام در
زان نقد نام جانفز از حاصل اسم حرف خستیار که هر
و دیت و دوازده است اسم خویب اراده شده که معنی
اشارت است بطریق حساب بول آن مقصود با تمیز است
اسلوب ای آن عبارتست از ذکر اسم عددی بقصد دلالت
معین بازی آن چنانکه در اسم **دین** آورده زین مال را خبر بر

اینکه در هر کلمه که در این کتاب است
از هر کلمه که در این کتاب است
از هر کلمه که در این کتاب است

از عبارت شدست که چون نقطه‌های شش در یک خط
تأریه محمول بود که مقصود باقی‌مانده است و چنانکه در
نموده دیده را بغیر از شمار نقطه باران بود از عدد و باقی
با اشک خودش یکسان بود و پشیمده غانده که از عدد و
آنچه با نقطه‌های خودش برابر است و شش است که در
نقطه و شش را شش و دیگر عدد و بار که با نقطه‌های عبارت
خودش مساوی است هر نقطه خودش را با نقطه است و چنانکه
در **اصول صدیقی** پسند از از جغای دوست اشک پسند از
از عدد و اشک بود و در حقیقت که هر یک از آن از هر نقطه
حقیقت آنچه عدد و آن بی نقطه است و حرف فاف که عدد
ایشان که نقطه صد است از نقطه عاریت و حرف فاف که عدد
آن ده است نیز از این قبیل است که در میان هر دو و فاف
واقع شده و چنانکه در **اصول صدیقی** ما را که جغای شش و شش

چون

از هر کلمه که در این کتاب است
از هر کلمه که در این کتاب است
از هر کلمه که در این کتاب است

چندان طبع و فایده باشد از دست بسته دلاان محروفا
و از این **اصول ستم** و جغای که دست که مقصود باقی‌مانده
یک نقطه ستم است و جغای **ستم** در حرفی و آبی و احصای
این **اصول ستم** و **سیمی** شش سبیل زخم زلف تو و در جغای
محو زلف تو و تا شد بود بی شکنی پوشیده غانده که از
شده است که از زلف که از آن جیم هر دو است و دیگر عبارت
بود بی شکنی که یکبار لفظ نو و حصول یافته با سقاط حرف بی
نمود و بار دیگر از لفظ که بیشتر و سقاط شده بی کافی

اصول صدیقی و آن عبارت است از آنکه عدد و بی را که
در عدد و جغای ستم و مشهور باشد که کند بوجهی که
از تقال نماید آن عدد چنانکه در **اصول صدیقی** **بار** و **اول** و **بار**
هر را که ستم کم شمار ابر ویت چندان که باشد کس شخص
عبارت ابر ویت چندان که باشد اشرار است و **بار** و **اول** و **بار**
نموده از لفظ که بیشتر و سقاط شده بی کافی

از هر کلمه که در این کتاب است
از هر کلمه که در این کتاب است
از هر کلمه که در این کتاب است

۱۹۱
 سوره چو خط دیده باشد منکلی بر جسد و حال تو میرسد
 کس بر جسد و صف دیده باشد منکلی و چنانچه در سیم
 اهل دلان بسج روی بران خاک در یافته مرکب یک
 مرتبه بیشتر هر حرفی را از لفظ یک جو مرتبه زیاده شود و حق
 بحصول بوند و اعمال **تالیف** است تالیف و اسقاط و قلب
تالیف عبارتست از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع
 اندراج یافته باشد بجهت ترتیب اسم و آن منقسم میشود به دو قسم
 اتصال و تهجی تالیف اتصال بهم پوشتن اجزاست به جهت
 و نظر وقت و استراحتی است که جمیع اجزاء دخول بعضی
 در بعضی حصول یابد اما تالیف تهجی چنانکه در سیم **تهجی** شش
 صف زده بر طرف جو یا به جو یا به سستی بصرف همان باشد
 و چنانکه در سیم **تهجی** منزه در مع و ثنای شاه چشیده
 سلطان فلک سیر و اگر اجزاء که درون لوی و شسته اند لای

در سوره چو خط دیده باشد منکلی بر جسد و حال تو میرسد
 کس بر جسد و صف دیده باشد منکلی و چنانچه در سیم

در سوره چو خط دیده باشد منکلی بر جسد و حال تو میرسد
 کس بر جسد و صف دیده باشد منکلی و چنانچه در سیم

تالیف

خوشید نموده دل به حرفی از آن و چنانکه در سیم
 خوشید غلام گشته آن و جور از هر که و سحر و ان گویا
 چون افسر ماه و مرتبش کونیند باید که به و بی مناسبت
 و چنانکه در سیم **تهجی** موهنی و لها شکست ای من صدای آن
 میر و من بین همان موهنی بر آن شکست و چنانکه در سیم
 در غم و نفعه چو سیم من وین را از یک شکست چو سیم
 و اهل عشق منان پوخته زیرا که از نفعه می چو سیم من
 و چنانکه در سیم **عادل** دل بخودی ز حد برون نکرده
 و ز عشق پری و شان جسون بد اگر و نافتا بد بر لبان
 این دل زار بقیدی که نه شست دل کنون بد اگر و چنانکه در
خدا و از لبان سر کلها را می سپید بود و خار خود از بیک
 جان دامن افمود و پوشیده نماد که آخر خار را بلف تبدیل باشد
 که عبارت خار خود و آخر اش را بت بابت و بجز حرف و ال

در سوره چو خط دیده باشد منکلی بر جسد و حال تو میرسد
 کس بر جسد و صف دیده باشد منکلی و چنانچه در سیم
 اهل دلان بسج روی بران خاک در یافته مرکب یک
 مرتبه بیشتر هر حرفی را از لفظ یک جو مرتبه زیاده شود و حق
 بحصول بوند و اعمال **تالیف** است تالیف و اسقاط و قلب
تالیف عبارتست از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع
 اندراج یافته باشد بجهت ترتیب اسم و آن منقسم میشود به دو قسم
 اتصال و تهجی تالیف اتصال بهم پوشتن اجزاست به جهت
 و نظر وقت و استراحتی است که جمیع اجزاء دخول بعضی
 در بعضی حصول یابد اما تالیف تهجی چنانکه در سیم **تهجی** شش
 صف زده بر طرف جو یا به جو یا به سستی بصرف همان باشد
 و چنانکه در سیم **تهجی** منزه در مع و ثنای شاه چشیده
 سلطان فلک سیر و اگر اجزاء که درون لوی و شسته اند لای

در سوره چو خط دیده باشد منکلی بر جسد و حال تو میرسد
 کس بر جسد و صف دیده باشد منکلی و چنانچه در سیم

که شده که خاک و اما اگر بار باشد عبارت از است
 و چنانکه در اسم **عین** کویم تو نام آن بت سیم اندام و من دو
 و من بود آخر نام و چنانکه در اسم **شاه** این خسته که دو
 بود از خاک درش شد ساکن فرشی که بود در کشش
 یارب که مباد خاک این فرشی جدا از زیر سر ساکن و بالای
 از زیر سر ساکن افراوده شده و از بالای سر کن خرم
 علامت سکونت و محل اوبالای حرف ساکن است و چنانکه
 در اسم **ارش** آئی که تر حسن مسلم باشد مشکل چو قوی در
 عالم باشد و رکش و رجان تاشه خوشبید و شان شدن نام
 قدر کم کم باشد و چنانکه در اسم **معو** و و ش این شیم بر
 خویش از ساخت کل رخ گشاوی پس من بر آفتاب
 کل و چنانکه در اسم **ابل** که بود در زینت کوش آن شده
 بخت شجر دل کسره را از نورده من خست و چنانکه

و چنانکه در اسم **عین** کویم تو نام آن بت سیم اندام و من دو
 و من بود آخر نام و چنانکه در اسم **شاه** این خسته که دو
 بود از خاک درش شد ساکن فرشی که بود در کشش
 یارب که مباد خاک این فرشی جدا از زیر سر ساکن و بالای
 از زیر سر ساکن افراوده شده و از بالای سر کن خرم
 علامت سکونت و محل اوبالای حرف ساکن است و چنانکه
 در اسم **ارش** آئی که تر حسن مسلم باشد مشکل چو قوی در
 عالم باشد و رکش و رجان تاشه خوشبید و شان شدن نام
 قدر کم کم باشد و چنانکه در اسم **معو** و و ش این شیم بر
 خویش از ساخت کل رخ گشاوی پس من بر آفتاب
 کل و چنانکه در اسم **ابل** که بود در زینت کوش آن شده
 بخت شجر دل کسره را از نورده من خست و چنانکه

و چنانکه در اسم **عین** کویم تو نام آن بت سیم اندام و من دو
 و من بود آخر نام و چنانکه در اسم **شاه** این خسته که دو
 بود از خاک درش شد ساکن فرشی که بود در کشش
 یارب که مباد خاک این فرشی جدا از زیر سر ساکن و بالای
 از زیر سر ساکن افراوده شده و از بالای سر کن خرم
 علامت سکونت و محل اوبالای حرف ساکن است و چنانکه
 در اسم **ارش** آئی که تر حسن مسلم باشد مشکل چو قوی در
 عالم باشد و رکش و رجان تاشه خوشبید و شان شدن نام
 قدر کم کم باشد و چنانکه در اسم **معو** و و ش این شیم بر
 خویش از ساخت کل رخ گشاوی پس من بر آفتاب
 کل و چنانکه در اسم **ابل** که بود در زینت کوش آن شده
 بخت شجر دل کسره را از نورده من خست و چنانکه

و چنانکه در اسم **عین** کویم تو نام آن بت سیم اندام و من دو
 و من بود آخر نام و چنانکه در اسم **شاه** این خسته که دو
 بود از خاک درش شد ساکن فرشی که بود در کشش
 یارب که مباد خاک این فرشی جدا از زیر سر ساکن و بالای
 از زیر سر ساکن افراوده شده و از بالای سر کن خرم
 علامت سکونت و محل اوبالای حرف ساکن است و چنانکه
 در اسم **ارش** آئی که تر حسن مسلم باشد مشکل چو قوی در
 عالم باشد و رکش و رجان تاشه خوشبید و شان شدن نام
 قدر کم کم باشد و چنانکه در اسم **معو** و و ش این شیم بر
 خویش از ساخت کل رخ گشاوی پس من بر آفتاب
 کل و چنانکه در اسم **ابل** که بود در زینت کوش آن شده
 بخت شجر دل کسره را از نورده من خست و چنانکه

زیسته بود و کمال خست شد را پوشیده و نمائند که عبارت
 کمال **اختر** شده را داده اسم واقع شده که حصول
 از ان با سبب عجبیت به خط لفظ کما وضعه لایسته که
 امر است و ترکیب کلمه که بطریق وقف مذکور شد
 مثل اب باید که اختیار کنم من ماسی را و چنانکه در اسم **سور**
 سر و پشت نماد سر برین تا ترشیده سرگیشت بین
 تا ترشیده سر کنایت از است که بر سر و پشت باشد
 و چنانکه در اسم **حمیدی** انان که بطرف کلمه عین فسخ شد
 از ان اسل یقین کرده پسند چرخ تو بر زبان ترشید
 در یک بخت ترقی پسند پوشیده نمائند که سرخی از
 ترقی که خفایست اقبال میاید الا حرف اخرین که نهایت
 ترقی رسیدن دانست که بحسب مقدم شود و چنانکه در
شی باشد همه و بران زیاده و اما احتک و لی که است ساکن

و چنانکه در اسم **عین** کویم تو نام آن بت سیم اندام و من دو
 و من بود آخر نام و چنانکه در اسم **شاه** این خسته که دو
 بود از خاک درش شد ساکن فرشی که بود در کشش
 یارب که مباد خاک این فرشی جدا از زیر سر ساکن و بالای
 از زیر سر ساکن افراوده شده و از بالای سر کن خرم
 علامت سکونت و محل اوبالای حرف ساکن است و چنانکه
 در اسم **ارش** آئی که تر حسن مسلم باشد مشکل چو قوی در
 عالم باشد و رکش و رجان تاشه خوشبید و شان شدن نام
 قدر کم کم باشد و چنانکه در اسم **معو** و و ش این شیم بر
 خویش از ساخت کل رخ گشاوی پس من بر آفتاب
 کل و چنانکه در اسم **ابل** که بود در زینت کوش آن شده
 بخت شجر دل کسره را از نورده من خست و چنانکه

و چنانکه در اسم **عین** کویم تو نام آن بت سیم اندام و من دو
 و من بود آخر نام و چنانکه در اسم **شاه** این خسته که دو
 بود از خاک درش شد ساکن فرشی که بود در کشش
 یارب که مباد خاک این فرشی جدا از زیر سر ساکن و بالای
 از زیر سر ساکن افراوده شده و از بالای سر کن خرم
 علامت سکونت و محل اوبالای حرف ساکن است و چنانکه
 در اسم **ارش** آئی که تر حسن مسلم باشد مشکل چو قوی در
 عالم باشد و رکش و رجان تاشه خوشبید و شان شدن نام
 قدر کم کم باشد و چنانکه در اسم **معو** و و ش این شیم بر
 خویش از ساخت کل رخ گشاوی پس من بر آفتاب
 کل و چنانکه در اسم **ابل** که بود در زینت کوش آن شده
 بخت شجر دل کسره را از نورده من خست و چنانکه

و چنانکه در اسم **عین** کویم تو نام آن بت سیم اندام و من دو
 و من بود آخر نام و چنانکه در اسم **شاه** این خسته که دو
 بود از خاک درش شد ساکن فرشی که بود در کشش
 یارب که مباد خاک این فرشی جدا از زیر سر ساکن و بالای
 از زیر سر ساکن افراوده شده و از بالای سر کن خرم
 علامت سکونت و محل اوبالای حرف ساکن است و چنانکه
 در اسم **ارش** آئی که تر حسن مسلم باشد مشکل چو قوی در
 عالم باشد و رکش و رجان تاشه خوشبید و شان شدن نام
 قدر کم کم باشد و چنانکه در اسم **معو** و و ش این شیم بر
 خویش از ساخت کل رخ گشاوی پس من بر آفتاب
 کل و چنانکه در اسم **ابل** که بود در زینت کوش آن شده
 بخت شجر دل کسره را از نورده من خست و چنانکه

و چنانکه در **سهم** **چهارم** از این که پوشند زاهدی وجد و حال
 روی می آرد در در گوشت عام از طلال پوشیده مانند که در حفظ
 طلال لایم الف شاه است گوشت خاص و فرجه که میان الف لایم
 ثانی است گوشت عام که در محل فرساول لفظ در در و عبارت ط
 دل حصول یافته و چنانکه در **سهم** **پنجم** **باب** **علی** یافت این بی سرو پا
 در در و در **شش** در در و در **شش** یافته مهرابی منزل خویش و چنانکه
 ام **پس** خط و کیش جانفر اگر دظا سرب نوش و در خویش
 آخر و چنانکه در **سهم** **خان** آن سهم از منی که او چشیده حرفی
 از جهت سیاح دل خندیده و چنانکه در **سهم** **انس** شاد دست روی
 نازک بدنی جان تازه بر قامت یکم تی جبری که بود در کمال و در
 مسایه سرو قد و روی سخی پوشیده مانند که از مملایف
 است باجی که مذکور شد بعضی قصای را اینه شامل است و چنانچه
 این معیات چنانکه در **سهم** **خواجه** مرکه در بند کفایت آن یازگون

و چنانکه در سهم چهارم از این که پوشند زاهدی وجد و حال
 روی می آرد در در گوشت عام از طلال پوشیده مانند که در حفظ
 طلال لایم الف شاه است گوشت خاص و فرجه که میان الف لایم
 ثانی است گوشت عام که در محل فرساول لفظ در در و عبارت ط
 دل حصول یافته و چنانکه در سهم پنجم باب علی یافت این بی سرو پا
 در در و در شش در در و در شش یافته مهرابی منزل خویش و چنانکه
 ام پس خط و کیش جانفر اگر دظا سرب نوش و در خویش
 آخر و چنانکه در سهم خان آن سهم از منی که او چشیده حرفی
 از جهت سیاح دل خندیده و چنانکه در سهم انس شاد دست روی
 نازک بدنی جان تازه بر قامت یکم تی جبری که بود در کمال و در
 مسایه سرو قد و روی سخی پوشیده مانند که از مملایف
 است باجی که مذکور شد بعضی قصای را اینه شامل است و چنانچه
 این معیات چنانکه در سهم خواجه مرکه در بند کفایت آن یازگون

روندار و چو وار و زاب روی در و چنانکه در **سهم** **خمار**
 بر لاله که افروخته بسی روی و **شش** داغ سم است بدل اندر خویش
 بر این کل صفت وانی بر خون خدایه چو شیر بر پهلوش
 و چنانکه در **سهم** **دانی** دل که بودی در فراق یار باشت کشتی
 از رخس در خویش یابد بعد از این جد خویش و چنانکه در **سهم** **ع**
 چو عشق نمان بر ملا و فتا دل زار من در بلا و فتا و کار
 دل زار در بلا ز ر بلا حصول یافته **عمل** **سقاط** و ان عبارت
 عدم اعتبار حرفی زیاده از لفظی و جریان این عمل بر دم
 عینی و فنی **عینی** آنست که منقوس در من منقوس منیعین است
 ساقط شود و چنانکه در **سهم** **عبدی** و **عبد الکیم** که یکم کو او در
 مکر و زوادی بخودی قیام بدردا مد چشم تو رفت بر باد
 آن صبر و قدم بر نه نایم کرد و چنانکه در **سهم** **عجی** از قد غنی
 چون مر زمان فکند خد و می چنان و چنانکه در **سهم**

و چنانکه در سهم چهارم از این که پوشند زاهدی وجد و حال
 روی می آرد در در گوشت عام از طلال پوشیده مانند که در حفظ
 طلال لایم الف شاه است گوشت خاص و فرجه که میان الف لایم
 ثانی است گوشت عام که در محل فرساول لفظ در در و عبارت ط
 دل حصول یافته و چنانکه در سهم پنجم باب علی یافت این بی سرو پا
 در در و در شش در در و در شش یافته مهرابی منزل خویش و چنانکه
 ام پس خط و کیش جانفر اگر دظا سرب نوش و در خویش
 آخر و چنانکه در سهم خان آن سهم از منی که او چشیده حرفی
 از جهت سیاح دل خندیده و چنانکه در سهم انس شاد دست روی
 نازک بدنی جان تازه بر قامت یکم تی جبری که بود در کمال و در
 مسایه سرو قد و روی سخی پوشیده مانند که از مملایف
 است باجی که مذکور شد بعضی قصای را اینه شامل است و چنانچه
 این معیات چنانکه در سهم خواجه مرکه در بند کفایت آن یازگون

و چنانکه در سهم چهارم از این که پوشند زاهدی وجد و حال
 روی می آرد در در گوشت عام از طلال پوشیده مانند که در حفظ
 طلال لایم الف شاه است گوشت خاص و فرجه که میان الف لایم
 ثانی است گوشت عام که در محل فرساول لفظ در در و عبارت ط
 دل حصول یافته و چنانکه در سهم پنجم باب علی یافت این بی سرو پا
 در در و در شش در در و در شش یافته مهرابی منزل خویش و چنانکه
 ام پس خط و کیش جانفر اگر دظا سرب نوش و در خویش
 آخر و چنانکه در سهم خان آن سهم از منی که او چشیده حرفی
 از جهت سیاح دل خندیده و چنانکه در سهم انس شاد دست روی
 نازک بدنی جان تازه بر قامت یکم تی جبری که بود در کمال و در
 مسایه سرو قد و روی سخی پوشیده مانند که از مملایف
 است باجی که مذکور شد بعضی قصای را اینه شامل است و چنانچه
 این معیات چنانکه در سهم خواجه مرکه در بند کفایت آن یازگون

و حدت کرد و کثرت آن جمع نام و ما و این معانی
 از جوامع طریق فیاض محضت السطایفیه با هم **شاه**
 زن میان گرفت اشک ماروی زمین سازیم چو پاک
 چهره از درخشان ناچار کنیم دست و دامن پرور از
 زو و دیده حاصل ماست معین و چنانکه در اسم **لحان** غری
 دل من بدر غم می گذرانده با خود کتاب وصل حرفی نماند
 میخواست و صفحه رخت بر خواند بخود و نذران دو ماه
 آخر چون خواند و چنانکه در اسم **ایمن** مردمان لایزال
 ماه من چون دیده در دیدار خویش پوشیده ماند که دیده
 دیدار خویش چنانست که خود را نمی تواند دیدن چون ماه
 که مرا از و لام مفلوکه است در دیدن خود چون دیده باشد
 او نیز خود را نمید و جامع مرقوم عینی و ثانی است این **مثال**
 چنانکه در اسم **خان** دوش در میان کرده چندی زایل

پیشینه نام که در لفظ
 نظر بر این که در لفظ
 هرگاه در حدت و کثرت
 آن جمع نام و ما و این معانی
 از جوامع طریق فیاض محضت السطایفیه با هم شاه
 زن میان گرفت اشک ماروی زمین سازیم چو پاک
 چهره از درخشان ناچار کنیم دست و دامن پرور از
 زو و دیده حاصل ماست معین و چنانکه در اسم لحان غری
 دل من بدر غم می گذرانده با خود کتاب وصل حرفی نماند
 میخواست و صفحه رخت بر خواند بخود و نذران دو ماه
 آخر چون خواند و چنانکه در اسم ایمن مردمان لایزال
 ماه من چون دیده در دیدار خویش پوشیده ماند که دیده
 دیدار خویش چنانست که خود را نمی تواند دیدن چون ماه
 که مرا از و لام مفلوکه است در دیدن خود چون دیده باشد
 او نیز خود را نمید و جامع مرقوم عینی و ثانی است این مثال
 چنانکه در اسم خان دوش در میان کرده چندی زایل

عقل

خاک آن در جای آب زندگانی بماند و چنانکه در اسم
امان ای آنکه در اسرار حقایق کوشی کویای ازل کلک تو
 با خاموشی صد سنی اگر بدل در آید فی الحال از خامه و آرز
 بکشد پوچی و چنانکه در اسم **نکی** دل جست دوا می در
 ایامی حاصل شد از هیچ کش آرمی محتاج حکیمان زنا
 گویند عاریت حکیم نیست غیر از نای و چنانکه در اسم
مارون آن مرد دل من بخوش مایل کرده بسته کرد و خوشی
 کرده چون کرد و هلاکم کنش هست و گریان سرور و آتج
 حایل کرده الف لفظ روان تیغ حایل کرد و پوچی بکشد
 اعتبار خطی در میان او کشیده شده و بعضی طریقت
 در اسم **حین** پی بسجین غم گفت می و آن ضد نیک مازار و دل
 زار چون الف لفظ مارا در الف کلک زار بر عرض کشیده
 بیک تصرف مرد و الف ساقط شود و چنانکه در اسم **نور**

پیشینه نام که در لفظ
 نظر بر این که در لفظ
 هرگاه در حدت و کثرت
 آن جمع نام و ما و این معانی
 از جوامع طریق فیاض محضت السطایفیه با هم شاه
 زن میان گرفت اشک ماروی زمین سازیم چو پاک
 چهره از درخشان ناچار کنیم دست و دامن پرور از
 زو و دیده حاصل ماست معین و چنانکه در اسم لحان غری
 دل من بدر غم می گذرانده با خود کتاب وصل حرفی نماند
 میخواست و صفحه رخت بر خواند بخود و نذران دو ماه
 آخر چون خواند و چنانکه در اسم ایمن مردمان لایزال
 ماه من چون دیده در دیدار خویش پوشیده ماند که دیده
 دیدار خویش چنانست که خود را نمی تواند دیدن چون ماه
 که مرا از و لام مفلوکه است در دیدن خود چون دیده باشد
 او نیز خود را نمید و جامع مرقوم عینی و ثانی است این مثال
 چنانکه در اسم خان دوش در میان کرده چندی زایل

۲۱۱
 کز بقا رسد شرف دل از جانوس است و چنانکه در رسم
نی کاتب تقدیر خط منکبار بی قلم نگاشت بر رخ ریاض
 و چنانکه در رسم **حجاب** از نسیل سرنگامی سی قدر است که نیست
 راه نیکه و چنانکه در رسم **واحد** ز تاب عشق مرا جا و دانه نور
 گذشت در دوزخ دین چه در دوزخ کمال است و چنانکه در رسم
منصور ای دل بکوش و صحنی جو برای نام سر دل جو شتاب
 بر آید بنو تمام از لفظ ر و صم سر یک از حرف مایل این
 علی الترتیب چون بر اول لفظ تقدیم یابد و حرف آخر نیز مقدم
 شو و مقصود حصول بنود و چنانکه در رسم **شرف** بهتر است از
 مر و مر زحما زدن زین سوی مهر و مهر ویدی در زحما
 برین و چنانکه در رسم **شمو** و فیض عام برین گزیده ایم
 اوست و دشمن بی پاس بر جای بمانده بود و دست **فایض**
و فی چنانکه در رسم **امیر** و هم شد ز آبی دلان غمزه
 چنانکه در رسم **امیر** و هم شد ز آبی دلان غمزه

۲۱۲
 یا را چون زلف خود بر رسم زده و چنانکه در رسم **بجاد**
 سبیل حسن را بچشم سبیل آن گل عذار مست می کاندخت
 بسوی این **یا** **قلب** **بعض** **جلی** چنانکه در رسم **بجاء** و قدش ز
 آید و طوبی نماید بهو خواهی اگر در پی سروش آید و چنانکه در
عجب بگویند که آنکو بود و بر تپش بشد و مرتبه از دیگری بود
 بش و چنانکه در رسم **ترخان** یا بهر هلاک اهل نظر رخ
 از زبان بی ویکو و ستاد که عمل قلب درین طریق عمل است
 باشد چنانکه در رسم **صبا** نم گوی گشای ز ابدان بد و فسق
 شمار نیست بحد زحما نام **نکوت** **قلب** **مل** وضعی و چنانکه در رسم
رسم دل من زیر و زبرشته پریشان طور است و تم و جود
 کنی زیر و زبر آن جو رست و از نواد در قلب کالی است که غیر
 تزیین نیست به کل باشد چنانکه در رسم **ولیا** صوفی که صفت
 صافی لب بکشد و حرفی و در کف کوه و بی سبیل

بی سبزه جواز خیال اوصاف می است بود آن دو حرف
عکس مقصود و مراد پوشیده نماید که حرف با صطلح کحو
اراده شده و مراد از سه حرف لفظ یا ست و لام جاز
و لفظ او که این حرف و تجلیل حصول یافته و مراد از ص
می خاصیت که با سقاط آن اشارت شده بجهت تجلیل حرف
مذکور که از منقلب شدن آن حرف علی الترتیب احوال
پونند و همان حرکات و سکنات **قلب کلی** حاصل چنانکه
در اسم **سج** منع را باید متراوان با نشستن و نشستن
از قی و کشش پیش تو از دو لفظ تاج و سر لفظ آخر تقدیم
که عبارت مفر از اشارت بانست **اعمال بدلی** شش است
تجریک و سکن و تشدید و تحقیق و قسطنطین و سوار
معروف و مجهول تعریف و تعمیم و از اقسام مذکور هر دو قسم
آخر از جمله اعمال است که بعضی از ارباب فضایل بر تدریس

که اگر از لفظ سراج باشد
که استغناء از لفظ سراج
بودن این کلمات در نظم

الها

که چهار قسم اول زیاد کرده و چون غرض اعمال است
بامحسسه و ران پوشیده شد که در مثال قی محسنت
آنچه باید بقدر امکان مرغی باشد خواه در ضمن حصول اسم
و قی یافته باشد و خواه بعد از آن اصلاح پذیرفت
اگر این رعایت کرده شود و فایده این اعمال بر وجه کمال
نخواهد بود و **تجریک و سکن** آنست که حرفی را حرکتی یافت
و از میان حرکت را انعام سکون را و چنانکه در اسم **سج**
این شده خوب اهل تکلیف نگرفت خورشید و بدلان سکن
تا از آن غم بدلان آخر دل زیر و زبر یافت سکن
و چنانکه در اسم **ملک** ای عکس می جام تو خورشید فلک
بر و از شمع بر مگاه تو ملک زان می که ملک بود نیست
که زیر و زبر یافته خود را بر یک می که در کلمه ملک است
که از آن حرف زیر حرکت زیر یافته زیر حرکت زیر یافته

بجای لفظ مل

که اگر از لفظ سراج باشد
که استغناء از لفظ سراج
بودن این کلمات در نظم

و چنانکه در اسم **اخم** کی زد و زلف دلا و نرستان باقی
 با خستیار و خندان همه شکست و کشاد: و چنانکه در
 اسم **طاهر** از مطر فی کجبه عشق و حیات بهر و شده در نگاری
 نمکیت: مکرر می کشاد دل مبلبل: تا هست طایفه و
 هرگز نیست: و چنانکه در اسم **زین** قدح پاک دل صبر و
 بسیاری ازین که سرزد و بخت کجانداری: و چنانکه در
 اسم **حسن** از اجملوت نشین چون دید حسن آن جوان
 بچون دل شد و لش مذهبین آن ابر و کمان: و چنانکه در
 اسم **نور** صیقل که نور و بجا بر سر و نش: شکوه و است غم غلب
 منموش: و چنانکه در اسم **آبل** آن که نماید شب عید و
 پر خیم که نید و ماه است که منضم شده با اسم: اشارت شده
 با انضمام آب بحر فلام و با انضمام حرف با که مقصود
 و چنانکه در اسم **سلم** وی حال دلم پیش تو ای سبیل بر

بنوشت مژه با شک بر رخ زره نقش قلم شکسته حرفی خنود
 کردی توازن فراموش انگ و کرد: و چنانکه در اسم **الح**
 کشد زلف و قدش دل گرایم هر دم: و چنانکه در اسم **سپاس**
 بر پیش قیامت سم: لام را سپاسی: پیش گفته شده بجا پیشی
 تقدیم و بار و بیکر معنی حدت و الف نیز ازین قبل
 چنانکه در اسم **جان درویش** دیو عشق نو که شدی دل
 این یک جوهر و عمارت روی زمین: باشد جا و مقام
 و برایش حال دارد که آن نادر و شکیب: و چنانکه در اسم **در**
 آن پیش چون کشتی هر دم: از زلف کشت و شانه ای طرف
 باید که بد آوری آن زلف بجم: و زلف و خویش سر با هم
 و چنانکه در اسم **امان** بین لباس از روی صوفی و واسن زلفی
 کرده ای زلفش بخان و کی کشاد نگاری: و چنانکه در اسم **حد**
 از سبیل غریب کجف مختصر است از و یار یاران افتاده

و چنانکه در اسم **سپاس** بر پیش قیامت سم: لام را سپاسی: پیش گفته شده بجا پیشی
 تقدیم و بار و بیکر معنی حدت و الف نیز ازین قبل
 چنانکه در اسم **جان درویش** دیو عشق نو که شدی دل
 این یک جوهر و عمارت روی زمین: باشد جا و مقام
 و برایش حال دارد که آن نادر و شکیب: و چنانکه در اسم **در**
 آن پیش چون کشتی هر دم: از زلف کشت و شانه ای طرف
 باید که بد آوری آن زلف بجم: و زلف و خویش سر با هم
 و چنانکه در اسم **امان** بین لباس از روی صوفی و واسن زلفی
 کرده ای زلفش بخان و کی کشاد نگاری: و چنانکه در اسم **حد**
 از سبیل غریب کجف مختصر است از و یار یاران افتاده

مرا و از دو یکس گسست و چنانکه در اسم قریش مصری
که در عیدی کشادی دست داده یافت از زبان ابروین
رفی آن کشاد شدید و تخفیف است که حرفی را میخندد
بایستید از سر فی پسندارند چنانکه در اسم حرم در آن سو
زلف او خانه خوش است وین سلسله بهی و یونان خوش
از هر که کشان از کلبوش و دندان گنود و در باشت
و چنانکه در اسم قریش خوش بود هنگام زیب آن در چگون
برض آن مکشیدن و آنها از شک تره لفظ دند انباش
یافه که مرا و از آن تشدید است و چنانکه در اسم قریش حوتی
نمودی آفتاب بهر سرد و سولای ماه رخ او نهاد
از هر حرف پسندید خوش است و چنانکه در اسم قرآن
فرش ز ما سر زمان، شکل فراشانی سازد و نهان
حرفی را همه و وسایق باید از حرفی مذاتن است چنانکه

کتاب دوا و فواید است که در این کتاب
قرائن شود و در این کتاب
قرائن شود که در این کتاب
قرائن شود که در این کتاب

بجای با کلمه خدای است مخصوص و بهیچ وجه
که در کتب آن خود دل را نیامده و شایسته
بوده و زود که در آن و در کتابها را نقد نیست و آن را
و در این ادغام است و در این ادغام است و در این ادغام است

[illegible]

خبر

آبل که عاشق را دامنهٔ پیمادهٔ رشانه زرد خویش را
 سمواره برطف قباد و بر خاک ریش بر او من آن
 بت چو نهد رخساره برطف قباد را شارت شده بمو
 ساختن الف که مقصود با تمثیل است و برطف خاک
 مداری یعنی میم مفتوحه بحر ف با که باشد و چنانکه در
وار چون با و رساند خبر را مر ابلو وی مدوی آن خبر
 را مر انا مدد و آه بر و ن از حد بر و ن خلد که
 بسوزد دل بیمار را: لفظ مد و الف معدومه را مر
 نامد گفته شده مرکب معنی دیگر و چنانکه در اسم **بها** بر
 نهان بیند اما چه حاصل نه بیند سوی آرزو منید بدل
 و چنانکه در اسم **شهاب** زلف او را صورت مقصود و بین
 مقصود زلفش نموده و از **که** مقصود زلفش **که** مقصود
 است **اظهار** را و **در** است که حرف مکتوبی را که در **است**

[illegible]

لفظ خدا را چنانکه دل خود را بخدا خداوند الهی
مقتضی شود و از لفظ در دل بیجا بپریم
است بسوزد و محبت و دوست وجود یابد
پس بنده زد که کلام خداوند حق خود را
نهان سازد و بداند و از او متواضع گردد
نه خود را نظر از سر کار او خود را
کمال رسد است مقصود است
همه سوز و صوفی و شریعت
یعنی شریعت

از رفا چشم و رافت
او گرفته بین مقصود رفتن
دو است مقصود او که از راه او شود
مقصود باشد مقصود قبول بودند او شد

در نیاید عبارت در آرند یا حرفی را با بقای وجود کلمات
از عبارت پوشیده دارند چنانکه در اسم **وین** بنم رخ
ولد او که بار خنک کویم غم و در خود بدلد را **خ** ناکفته
خوش ناکفته خواهم کش **و** بنم لب او همان که بار **خ** و چنانکه
در اسم **مدی** پیش صنی که دل ز غم خون کرده احوال دل
زار بنم پرورده کفتم همه دی حبیب ناکفته نماند زان
پیش اگر چه و شتم در پرده و چنانکه در اسم **قراچه** چاده
فت که مسکن چانت **ا** نامش بچسبان بر م چه جای **خ** و
آخر عبارت است پنجاه چو تر **ا** آن چه که کنار او میان
و قن است لفظ تر **ا** آخر از عبارت پنهانست **خ** و
حرف از آن و چه نیز **ا** و از عبارت پنهان که مقصود
با پیشل است و چنانکه در اسم **خواجه** زان ز غم خنک نماند
خونی غیبی کرده بدلهامان ناکفته دل ز غم خنک نماند

و شده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات

و شده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات

و شده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات

و شده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات

و شده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات

نکته داشت ز دلما اثری جان **معروف** و **مجهول** عبارتست
از اشارت کردن معروف کردن اندین حرکتی که مجهول شد
با مجهول با حق حرکت معروف چنانکه در اسم **نور** تا یکی دل
غم خور و میجوید از لعل تو بهر پیش نوش آید که باشد سیر از لعل
در وی زهره و چنانکه در اسم **جانی** از فکر تو دل عینش بانی
و ز ذکر تو عمر جاودانی دارد دل کاه خطاب کویت عمر تو
کو مای خطابش آنکه جانی دارد حرف یای لفظ جانی که مای
منکر است چون بای خطاب باشد حرکت ماقبل و معروف
خواهد بود و چنانکه در اسم **زکی** یکی با طالع و بخت سعادون
یکی زیر و بر گشته ذکر کون **ز** بر که مراد از آن که سرست
کون گشته یعنی معروف شده و ز بر که حرف اول است که
کون گشته یعنی با نظر بر تبدیل یافته و چنانکه در اسم **پویان**
ناخته دلان زار یابند مراد هر دم ز رخسار نقاب کشاید

و شده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات

و شده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات

و شده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات
نموده و در کلمات و در کلمات

بگویند که در کتابی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

کوی گریخته است تسکین زخما این دانه اشک بی نهایت
که راست ساکن زخمه ملوک که در بسیار از لفظ گوشت
نقطه اراده شده و چنانکه در اسم **کی** جان یافت حلاوت
تمام از لب او شیرین کام است دل مدام از لب او
چون بادل مخمّل لب او گفته شود بسیار رسد از کام
لب او چون با گفته شده و لفظ یا اراده شده و چنانکه
در اسم **بر** مرزبان ای دل عنیده اغشته بخون
از بارین در و گشته فرون و چنانکه در اسم **شیر**
آن پادشاه حسن که دلهما بر بود افزو و دری که زیور حسن
مانده در مطر فی جلی غمو و چون یکد و کهر کوه تا جلی فرو
و چنانکه در اسم **جوی** ای دل بجزان منظر الطاف و نعم که ملک
بحکم بر روی کند علم آفران جو دکی استکش خاص **بسم**
چون عام بر و طیفه از لایح کرم و تواند بود که در صفا

بگویند که در کتابی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

بگویند که در کتابی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

بگویند که در کتابی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

بگویند که در کتابی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

بجصول مقصود چنان باشد که در اسمی از اسماء بوجی از
و چو تصرف نمایند یا بخرج آنچه بعد از تصرف حصول
و این تصرف بجز عمل از اعمال معنایی تواند بود و چون این
معنا متفق بر قلب است **بسم** نور نام تو بر پیش وید و
کردم نظری در و ن دل بود **بسم** بوسید عمل تبدیل
بسم **فغ** از که از تو مرتبه بندی بود از بندگی بنام تو
و چنانکه در اسم **در ویش** در نام تو سر غیب نظر پسند
مرحرف از آن کتاب دیگر باشد آن نام که در قفس است
فضل و کمال جزویش اگر خوانده شود و در باشد و چنانکه
در اسم **همین** توانم ازین عشق نشان گفتن هیچ ازین نام
نی توان نشان گفتن هیچ ازین نام که دوست بمرام
پنهان خواهم بگویم و نی توان گفتن هیچ و شاید که
این تصرف در هر کجا باشد که آن که مستحق حصول اسم باشد

بگویند که در کتابی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

بگویند که در کتابی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

بگویند که در کتابی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

بگویند که در کتابی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

بگویند که در کتابی که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است

چنانکه در اسم **صدر و قرا** از واسطه نام تو آخر دل زار
 در آتش غم سوخته باشد بهار پوشیده ماند که از مرگی که
 حصول اسم است الف آخرین که آخر دل زار اشارت است
 چون سوخته شود لفظ ص با د ماند ص با ر ابوده باشد و چنانکه
 در اسم **غیاث** باخته دلان حکایتی فرمودی لطف کردی
 رعایتی فرمودی چون از صد ف کوس نام خوشی جنم
 نشان عنایتی فرمودی و حصول اسم بطریق واسطه
 اصناف معاصرات چنانکه در ضمن بعضی از اشعار
 و چنانکه در اسم **نواهی** ای انکه نظیر نیست در آیات
 فیض دل و جان ز نام با کرامت از نام خوشتر
 توانایی یافت یکدوره همانند از تنش بی نامت
 چون از نامی مفتوحه که در توانا نیست یک نقطه نام
 و نون اولی شود نواهی بحصول پیوندد و چنانکه در

پوشیده ماند که از کوس نام حصول اسم
 و در لفظ غیاث غیاث است و نشان
 پس با همی که غیاث است و نشان
 است که غیاث در ابود شد

فانی آنکس که جهان ندیده مانده او با د ابدی است
 باینده خواهی زوفا و لا براری نامی سر تو بجایم
 بنده او از لفظ و فا و لا چون و او را بجای دل
 بنهند فا و لا شود و حصول مقصود بطریق واسطه
 شاید که نسبت بعضی اجزای اسم باشد چنانکه در اسم **میر**
 زهر رسیدن بهر و شرف چو این نام در خانه خوش
 بسیار است اول زان نام به که باشد بر نوبت ختم کلام
 وقع الفرائض من عین النسخه الشریفه فی القیام
 مرتب لیلیات فضل المآثرین حسین
 و شعر عبادی الشیر فی تاریخ
 ماله و نه دعا طردام
 علی هاجرنا فضل
 الصلوة و فضل
 التیمه
 صالح

پوشیده ماند که از کوس نام حصول اسم
 و در لفظ غیاث غیاث است و نشان
 پس با همی که غیاث است و نشان
 است که غیاث در ابود شد

ماله و نه دعا طردام
 علی هاجرنا فضل
 الصلوة و فضل
 التیمه
 صالح

۲۲۷
نوابی فرما دیخو طای نور کرم
نسخہ کرم

نوابی فرمادہ بیچہ علی
ملاحت خداری ایجنٹ کے
سورنڈ کوڑہ اول کے
کدور اور کم قراخان

ننگرنگ لبریک اوزن د کدر او اوزن د کدر
ننگرنگ لبریک اوزن د کدر او اوزن د کدر

چین یا کنگ ایلی
که در آنجا
که در آنجا

عجب حالت که بالی تو نماینده بار می باشد
شکستنی بار می است

نصفه

تندوم سوارین کند صندی جو

بلدین کے لئے نفع دینے والی کامیابی

سید بن سیرانی فی تفسیر القرآن

بابم وار

بدوران هر کسی که گردون برآمد

دوسرے دور کے دیگر مشہور افسانہ



